



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

قلب و عقل در قرآن

تفسیر و ترویج قرآن



به اهتمام استاد بهاء الدین
با نظارت دکتر محمد استواری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قلب، عقل، علم و کلام از دیدگاه قرآن و حدیث

نویسنده:

مهدی امین

ناشر چاپی:

نشر شهر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	قلب، عقل، علم و کلام از دیدگاه قرآن و حدیث
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	فهرست مطالب
۱۴	تقدیم به
۱۵	متن تأییدیه حضرت آیه‌الله محمد یزدی
۱۵	متن تأییدیه حضرت آیه‌الله مرتضی مقتدایی
۱۶	متن تأییدیه حضرت آیه‌الله سیدعلی اصغر دستغیب نماینده محترم خبرگان رهبری در استان فارس
۱۶	مقدمه ناشر
۱۷	مقدمه مؤلف
۱۹	فصل اول: قلب در قاموس قرآن
۱۹	مفهوم قلب در قرآن
۱۹	مفهوم قلب در پزشکی و در کلام الهی
۲۰	قلب، مرکز فرماندهی سیستم ادراکی
۲۱	فصل دوم: قلب و ادراکات آن
۲۱	رؤیت با قلب و ادراک شهودی انسان
۲۲	دریافت حق از طریق قلب
۲۲	ترتیب رسوخ ایمان در قلب انسان
۲۳	درجات ایمان و پذیرش آن در قلب
۲۴	مفهوم محبت ایمان در دلها و کراهت کفر و فسوق و عصیان
۲۴	چگونه باید قلبها را به تعقل واداشت؟
۲۵	چگونگی تعلیم و تثبیت معارف مطلوب فطرت در قلب
۲۶	مفهوم حائل بودن خدا بین انسان و قلب او

۲۷	فصل سوم: بیماری قلب
۲۷	بیماری دل‌ها
۲۸	مرض قلب و عدم استقامت در عقل
۲۸	دل‌های مَهر شده از نظر قرآن
۲۹	قلب، محل وسوسه شیطان
۲۹	فصل چهارم: عقل و مفاهیم آن
۲۹	مفهوم عقل
۳۰	عقل و انواع آن
۳۰	۱- عقل، به معنای نفس انسان مُدرک
۳۰	۲- عقل عملی
۳۰	۳- عقل نظری
۳۰	مفهوم «الباب» در قرآن
۳۱	تأیید عقل به وسیله نبوت
۳۱	روش تعلیم قرآن، مبتنی بر حس و عقل و الهام
۳۲	فصل پنجم: عقل و کاربرد آن
۳۲	عقل و کاربرد آن در انسان
۳۲	عقل و عوامل دیگر برتری انسان
۳۳	عقل و اعمال
۳۳	عبور از عقل به حق
۳۴	فصل ششم: عقل، سلامت و بیماری آن
۳۴	عقل و عملکرد سالم آن
۳۵	سلامت عقل چیست؟
۳۵	نمونه‌های عقل کامل
۳۶	حق‌الیقین و واهمه و مشاهده و عقل

۳۷	عوامل انحراف عقل
۳۷	چگونه انسان در عین داشتن زبان و گوش، کر و لال می‌شود؟
۳۸	فصل هفتم: علم در انسان
۳۸	مفهوم علم در زبان قرآن
۳۸	علوم الهام شده به انسان و تشخیص فطری او
۳۹	شروع علم انسان از لحظه تولد
۳۹	رابطه علم و هدایت و تعلیم الهی
۴۰	درک واقعیت از طریق علم
۴۱	هدایت و تعلیمات انسان‌های اولیه
۴۱	بی‌کرانی علم و سهم قلیل انسان
۴۲	چگونگی علم انسان به خدا
۴۳	دسترسی علم انسانی به غیب
۴۴	علم به حوادث و موضوع تکلیف انسان
۴۵	محدودیت رسائی علم در انسان‌های غیرمؤمن
۴۵	فصل هشتم: علم حضوری، علم ضروری و علم یقین
۴۵	علم حضوری، بدون نیاز به فکر و حواس
۴۶	معنای رؤیت خدا و علم ضروری
۴۷	رؤیت و لقاء الله
۴۸	موعد دیدار و زمان دسترسی به علم ضروری
۴۸	احاطه و نزدیکی خدا به انسان
۴۹	راه‌های حصول اطمینان علمی
۵۰	علم حقیقی یا حق یقین
۵۰	علم یقین و عین یقین
۵۱	علم یقین، عین یقین و رؤیت جحیم در دنیا

- ۵۱ فصل نهم: علم خاص و عصمت پیامبران
- ۵۲ عصمت، یک نوع علم خاص
- ۵۲ تفاوت علم خاص عصمت با سایر علوم
- ۵۳ انصراف اختیاری معصومین از خلاف
- ۵۴ مُخْلِصین و علم خاص آن‌ها
- ۵۴ علم مخصوص یا اسم اعظم؟
- ۵۵ حکمت، دانشی که خداوند عطا می‌کند
- ۵۶ تعلیم حکمت الهی
- ۵۶ نفی علم غیب انبیاء
- ۵۷ فصل دهم: علم در سایر موجودات
- ۵۷ وجود علم و درک در تمامی موجودات
- ۵۸ مفهوم علم و بیان در موجودات
- ۵۹ فصل یازدهم: کلام و ساخت آن نزد انسان
- ۵۹ انسان چگونه کلام را می‌سازد؟
- ۶۰ کیفیت معنی در کلام
- ۶۱ نظام تشکیل کلام و الهام معنا
- ۶۱ الهام و تعلیم بیان
- ۶۲ فصل دوازدهم: کلام و تکلم نزد خدا
- ۶۲ کلام و منشأ مباحث علم کلام
- ۶۳ مفهوم تکلم و کلام نزد خدا
- ۶۴ تفاوت کلام خدا و انسان
- ۶۵ چگونه خداوند با بندگانش سخن می‌گوید؟
- ۶۵ خلق کلام و تکلم خدا
- ۶۶ مفهوم حجاب در وحی و تکلم الهی

- ۶۷ چگونگی الهام و وحی به زنان
- ۶۷ فصل سیزدهم: کلام و تکلم موجودات غیرانسان
- ۶۷ مفهوم نطق و بیان در موجودات غیر انسان
- ۶۸ چگونه انسان و حیوان و جماد تسبیح می‌کنند؟
- ۶۹ فصل چهاردهم: کلام و تکلم در قیامت
- ۶۹ چه زمانی زبان از گفتن باز می‌ماند؟
- ۷۰ مفهوم نفی تکلم در قیامت
- ۷۱ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

قلب، عقل، علم و کلام از دیدگاه قرآن و حدیث

مشخصات کتاب

سرشناسه: امین مهدی، گردآورنده.

عنوان و نام پدیدآور: قلب، عقل، علم و کلام از دیدگاه قرآن و حدیث / به اهتمام مهدی امین؛ با نظارت محمد بیستونی.

مشخصات نشر: تهران: موسسه نشر شهر، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۲۳۴ ص. م. ۱۴/۵ × ۱۰؛

فروست: تفسیر موضوعی المیزان؛ [ج. ۱۲].

تفسیر المیزان جوان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۲۲۱-۲۱-۳

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: این کتاب بر اساس کتاب "المیزان فی تفسیر القرآن" تألیف محمدحسین طباطبایی است.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.

عنوان دیگر: المیزان فی تفسیر القرآن.

موضوع: تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴.

موضوع: عقل (اسلام).

موضوع: اسلام و علوم.

شناسه افزوده: بیستونی محمد، ۱۳۳۷ -

شناسه افزوده: طباطبایی، محمدحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰. المیزان فی تفسیر القرآن.

شناسه افزوده: موسسه نشر شهر

شناسه افزوده: تفسیر موضوعی المیزان؛ [ج. ۱۲].

رده بندی کنگره: BP۹۸/الف ۸۳ت ۷۵ ج ۱۲. ۱۳۸۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۷۸۵۸۵

فهرست مطالب

موضوع صفحه

تأییدیه آیه‌الله محمد یزدی رئیس شورای عالی مدیریت حوزه علمیه ●●● ۵

تأییدیه آیه‌الله مرتضی مقتدائی مدیریت حوزه علمیه قم ●●● ۶

تأییدیه آیه‌الله سید علی اصغر دستغیب نماینده خبرگان رهبری ●●● ۷

مقدمه ناشر ●●● ۸

مقدمه مؤلف ●●● ۱۲

فصل اول: قلب در قاموس قرآن ●●● ۱۷

مفهوم قلب در قرآن ۱۷۰۰۰

مفهوم قلب در پزشکی و در کلام الهی ۱۹۰۰۰

قلب، مرکز فرماندهی سیستم ادراکی ۲۱۰۰۰

فصل دوم: قلب و ادراکات آن ۲۵۰۰۰

رؤیت با قلب و ادراک شهودی انسان ۲۵۰۰۰

دریافت حق از طریق قلب ۲۷۰۰۰

(۲۰۶)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

ترتیب رسوخ ایمان در قلب انسان ۳۰۰۰۰

درجات ایمان و پذیرش آن در قلب ۳۳۰۰۰

مفهوم محبت ایمان در دلها و کراهت کفر و فسوق و عصیان ۳۵۰۰۰

چگونه باید قلبها را به تعقل واداشت ۳۶۰۰۰

چگونگی تعلیم و تربیت معارف مطلوب فطرت در قلب ۳۹۰۰۰

مفهوم حائل بودن خدا بین انسان و قلب او ۴۳۰۰۰

فصل سوم: بیماری قلب ۴۵۰۰۰

بیماری دلها ۴۵۰۰۰

(۲۰۷)

مرض قلب و عدم استقامت در عقل ۴۹۰۰۰

دل‌های مُهر شده از نظر قرآن ۵۱۰۰۰

قلب، محل وسوسه شیطان ۵۳۰۰۰

(۲۰۸)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

فصل چهارم: عقل و مفاهیم آن ۵۵۰۰۰

مفهوم عقل ۵۵۰۰۰

عقل و انواع آن ۵۷۰۰۰

۱- عقل، به معنای نفس انسان مُدرک ۵۷۰۰۰

۲- عقل عملی ۵۸۰۰۰

۳- عقل نظری ۵۹۰۰۰

مفهوم «الباب» در قرآن ۵۹۰۰۰

تأیید عقل به وسیله نبوت ۶۰۰۰۰

(۲۰۹)

روش تعلیم قرآن، مبتنی بر حس و عقل و الهام ۶۲۰۰۰

فصل پنجم: عقل و کاربرد آن ۶۵۰۰۰

(۲۱۰)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

عقل و کاربرد آن در انسان ۶۵۰۰۰

عقل و عوامل دیگر برتری انسان ۶۷۰۰۰

عقل و اعمال ۶۹۰۰۰

عبور از عقل به حق ۷۰۰۰۰

فصل ششم: عقل، سلامت و بیماری آن ۷۳۰۰۰

عقل و عملکرد سالم آن ۷۳۰۰۰

سلامت عقل چیست ۷۵۰۰۰

نمونه‌های عقل کامل ۷۸۰۰۰

(۲۱۱)

حق‌الیقین و واهمه و مشاهده و عقل ۷۹۰۰۰

عوامل انحراف عقل ۸۲۰۰۰

(۲۱۲)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

چگونه انسان در عین داشتن زبان و گوش، کر و لال می‌شود ۸۴۰۰۰

فصل هفتم: علم در انسان ۸۷۰۰۰

مفهوم علم در زبان قرآن ۸۷۰۰۰

علوم الهام شده به انسان و تشخیص فطری او ۸۸۰۰۰

شروع علم انسان از لحظه تولد ۹۰۰۰۰

رابطه علم و هدایت و تعلیم الهی ۹۳۰۰۰

درک واقعیت از طریق علم ۹۶۰۰۰

هدایت و تعلیمات انسان‌های اولیه ۹۷۰۰۰

(۲۱۳)

بی‌کرانی علم و سهم قلیل انسان ۹۹۰۰۰

چگونگی علم انسان به خدا ۱۰۱۰۰۰

دسترسی علم انسانی به غیب ۱۰۳۰۰۰

(۲۱۴)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

- علم به حوادث و موضوع تکلیف انسان ۱۰۷۰۰۰
 محدودیت رسائی علم در انسان‌های غیرمؤمن ۱۱۰۰۰۰
 فصل هشتم : علم حضوری، علم ضروری و علم یقین ۱۱۱۰۰۰
 علم حضوری، بدون نیاز به فکر و حواس ۱۱۱۰۰۰
 معنای رؤیت خدا و علم ضروری ۱۱۴۰۰۰
 رؤیت و لقاء الله ۱۱۷۰۰۰

- موعد دیدار و زمان دسترسی به علم ضروری ۱۲۰۰۰۰
 احاطه و نزدیکی خدا به انسان ۱۲۲۰۰۰
 (۲۱۵)

- راه‌های حصول اطمینان علمی ۱۲۵۰۰۰
 علم حقیقی یا حق یقین ۱۲۸۰۰۰
 علم یقین و عین یقین ۱۲۹۰۰۰
 علم یقین و عین یقین، رؤیت جحیم در دنیا ۱۳۱۰۰۰
 (۲۱۶)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

- فصل نهم : علم خاص و عصمت پیامبران ۱۳۳۰۰۰
 عصمت، یک نوع علم خاص ۱۳۳۰۰۰
 تفاوت علم خاص عصمت با سایر علوم ۱۳۶۰۰۰
 انصراف اختیاری معصومین از خلاف ۱۳۸۰۰۰
 مُخْلِصین و علم خاص آن‌ها ۱۴۰۰۰۰
 علم مخصوص یا اسم اعظم ۱۴۲۰۰۰
 حکمت، دانشی که خداوند عطا می‌کند ۱۴۵۰۰۰
 تعلیم حکمت الهی ۱۴۷۰۰۰
 (۲۱۷)

- نفی علم غیب انبیاء ۱۵۰۰۰۰
 فصل دهم : علم در سایر موجودات ۱۵۵۰۰۰
 وجود علم و درک در تمامی موجودات ۱۵۵۰۰۰
 (۲۱۸)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

- مفهوم علم و بیان در موجودات ۱۵۷۰۰۰

فصل یازدهم: کلام و ساخت آن نزد انسان ۱۶۱۰۰۰

انسان چگونه کلام را می‌سازد ۱۶۱۰۰۰

کیفیت معنی در کلام ۱۶۴۰۰۰

نظام تشکیل کلام و الهام معنا ۱۶۶۰۰۰

الهام و تعلیم بیان ۱۶۹۰۰۰

فصل دوازدهم: کلام و تکلم نزد خدا ۱۷۳۰۰۰

کلام و منشأ مباحث علم کلام ۱۷۳۰۰۰

(۲۱۹)

مفهوم تکلم و کلام نزد خدا ۱۷۶۰۰۰

(۲۲۰)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

تفاوت کلام خدا و انسان ۱۷۹۰۰۰

چگونه خداوند با بندگانش سخن می‌گوید ۱۸۱۰۰۰

خلق کلام و تکلم خدا ۱۸۳۰۰۰

مفهوم حجاب در وحی و تکلم الهی ۱۸۵۰۰۰

چگونگی الهام و وحی به زنان ۱۸۸۰۰۰

فصل سیزدهم: کلام و تکلم موجودات غیرانسان ۱۹۱۰۰۰

مفهوم نطق و بیان در موجودات غیر انسان ۱۹۱۰۰۰

چگونه انسان و حیوان و جماد و تسبیح می‌کنند ۱۹۵۰۰۰

(۲۲۱)

فصل چهاردهم: کلام و تکلم در قیامت ۱۹۹۰۰۰

چه زمانی زبان از گفتن باز می‌ماند ۱۹۹۰۰۰

مفهوم نفی تکلم در قیامت ۲۰۲۰۰۰

مجموعه تفسیر المیزان با حمایت مؤسسه عترت فاطمی چاپ و منتشر شده است که بدین وسیله از مدیران و کارکنان مؤسسه یاد شده تشکر و قدردانی می‌شود.

مؤسسه قرآنی تفسیر جوان

(۲۲۲)

تقدیم به

إِلَى سَيِّدِنَا وَبَيْنِنَا مُحَمَّدٍ

رَسُولِ اللَّهِ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَالِى مَوْلَانَا

وَمَوْلَى الْمُؤَحِّدِينَ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالِى بَضْعَةٍ

الْمُصْطَفَى وَبَهَجَهُ قَلْبَهُ سَيِّدَهُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَإِلَى سَيِّدِي
 شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، السَّبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَإِلَى الْاِئِمَّةِ التَّشْعَةِ
 الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لِاسِيْمَا بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ وَوَارِثِ عُلُومِ
 الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ، الْمَعْدَدِ لِقَطْعِ دَابِرِ الظُّلْمَةِ وَالْمُدْخِرِ لِأَحْيَاءِ الْفَرَائِضِ وَمَعَالِمِ الدِّينِ ،
 الْحُجَّجَةِ بْنِ الْحَسَنِ صَاحِبِ الْعَصْرِ وَالزَّمَانِ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرْجَهُ الشَّرِيفَ فَيَا مُعَزَّ
 الْأَوْلِيَاءِ وَيَا مُذِلَّ الْأَعْدَاءِ أَيُّهَا السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ قَدْ مَسَّنَا
 وَأَهْلَنَا الضَّرَّ فِي غَيْبَتِكَ وَفِرَاقِكَ وَجِنَا بِيضَاعَهُ
 مُزْجَاهٍ مِنْ وِلَايَتِكَ وَمَحَبَّتِكَ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنَّكَ وَ
 فَضْلِكَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا بِنَظَرِهِ رَحْمَةً مِنْكَ
 إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

(۴)

متن تأییدیه حضرت آیه‌الله محمد یزدی

رییس دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری و رییس شورای عالی مدیریت حوزه علمیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قرآن کریم این بزرگ‌ترین هدیه آسمانی و عالی‌ترین چراغ هدایت که خداوند عالم به وسیله آخرین پیامبرش برای بشریت فرود فرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگیری و راهنمایی نموده و می‌نماید. این انسان‌ها هستند که به هر مقدار بیشتر با این نور و رحمت ارتباط برقرار کنند بیشتر بهره می‌گیرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن کریم با خواندن، اندیشیدن، فهمیدن، شناختن اهداف آن شکل می‌گیرد. تلاوت، تفکر، دریافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌های آن، سطوح مختلف دارد. کارهایی که برای تسهیل و روان و آسان کردن این ارتباط انجام می‌گیرد هر کدام به نوبه خود ارزشمند است. کارهای گوناگونی که دانشمند محترم جناب آقای دکتر بیستونی برای نسل جوان در جهت این خدمت بزرگ و امکان ارتباط بهتر نسل جوان با قرآن انجام داده‌اند؛ همگی قابل تقدیر و تشکر و احترام است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصیه می‌کنم که از این آثار بهره‌مند شوند.

توفیقات بیش از پیش ایشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد یزدی

رییس دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری ۱/۲/۱۳۸۸

(۵)

متن تأییدیه حضرت آیه‌الله مرتضی مقتدایی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

توفیق نصیب گردید از مؤسسه قرآنی تفسیر جوان بازدید داشته باشم و مواجه شدم با یک باغستان گسترده پرگل و متنوع که به‌طور یقین از معجزات قرآن است که این ابتکارات و روش‌های نو و جالب را به ذهن یک نفر که باید مورد عنایت ویژه قرار گرفته باشد القاء نماید تا بتواند در سطح گسترده کودکان و جوانان و نوجوانان و غیرهم را با قرآن مجید مانوس به‌طوری که مفاهیم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهی و قرآنی نماید و آن برادر بزرگوار جناب آقای دکتر محمد

بیستونی است که این توفیق نصیب ایشان گردیده و ذخیره عظیم و باقیات الصالحات جاری برای آخرت ایشان هست. به امید این که همه اقدامات با خلوص قرین و مورد توجه ویژه حضرت بقیت‌الله‌الاعظم ارواحنا فداه باشد.

مرتضی مقتدایی

به تاریخ یوم شنبه پنجم ماه مبارک رمضان المبارک ۱۴۲۷

(۶)

متن تأییدیه حضرت آیه‌الله‌سیدعلی‌اصغر دستغیب نماینده محترم خبرگان رهبری در استان فارس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» (۸۹ / نحل)

تفسیر میزان گنجینه گرانبھائی است که به مقتضای این کریمه قرآنی حاوی جمیع موضوعات و عناوین مطرح در زندگی انسان‌ها می‌باشد. تنظیم موضوعی این مجموعه نفیس اولاً موجب آن است که هر کس عنوان و موضوع مدنظر خویش را به سادگی پیدا کند و ثانیاً زمینه مناسبی در راستای تحقیقات موضوعی برای پژوهشگران و اندیشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.

این توفیق نیز در ادامه برنامه‌های مؤسسه قرآنی تفسیر جوان در تنظیم و نشر آثار قرآنی مفسرین بزرگ و نامی در طول تاریخ اسلام، نصیب برادر ارزشمند جناب آقای دکتر محمد بیستونی و گروهی از همکاران قرآن‌پژوه ایشان گردیده است. امیدوارم همچنان از توفیقات و تأییدات الهی برخوردار باشند.

سیدعلی اصغر دستغیب

۲۸/۹/۸۶

(۷)

مقدمه ناشر

براساس پژوهشی که در مؤسسه قرآنی تفسیر جوان انجام شده، از صدر اسلام تاکنون حدود ۱۰/۰۰۰ نوع تفسیر قرآن کریم منتشر گردیده است که بیش از ۹۰٪ آنها به دلیل پر حجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاری کامل آیات و روایات و کلمات عربی، نثر و نگارش تخصصی و پیچیده، قطع بزرگ کتاب و... صرفاً برای «متخصصین و علاقمندان حرفه‌ای» کاربرد داشته و افراد عادی جامعه به ویژه «جوانان عزیز» آنچنان که شایسته است نمی‌توانند از این قبیل تفاسیر به راحتی استفاده کنند.

مؤسسه قرآنی تفسیر جوان ۱۵ سال برای ساده‌سازی و ارائه تفسیر موضوعی و کاربردی در کنار تفسیر تریبی تلاش‌های گسترده‌ای را آغاز نموده است که چاپ و انتشار تفسیر جوان (خلاصه ۳۰ جلدی تفسیر نمونه، قطع جیبی) و تفسیر نوجوان (۳۰ جلدی، قطع جیبی کوچک) و بیش از یکصد تفسیر موضوعی دیگر نظیر باستان‌شناسی قرآن کریم، رنگ‌شناسی، شیطان‌شناسی، هنرهای دستی، ملکه گمشده و شیطانی همراه، موسیقی،

(۸)

تفاسیر گرافیکی و... بخشی از خروجی‌های منتشر شده در همین راستا می‌باشد.

کتابی که ما و شما اکنون در محضر نورانی آن هستیم حاصل تلاش ۳۰ ساله «استادارجمند جناب آقای سیدمهدی امین» می‌باشد. ایشان تمامی مجلدات تفسیرالمیزان را به دقت مطالعه کرده و پس از فیش برداری، مطالب را «بدون هیچ گونه دخل و تصرف در متن تفسیر» در هفتاد عنوان موضوعی تفکیک و برای نخستین بار «مجموعه ۷۰ جلدی تفسیر موضوعی المیزان» را

تدوین نموده که هم به صورت تک موضوعی و هم به شکل دوره‌ای برای جوانان عزیز قابل استفاده کاربردی است. «تفسیر المیزان» به گفته شهید آیة الله مطهری (ره) «بهترین تفسیری است که در میان شیعه و سنی از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است». «المیزان» یکی از بزرگ‌ترین آثار علمی علامه طباطبائی (ره)، و از مهم‌ترین تفاسیر جهان اسلام و به حق در نوع خود کم‌نظیر و مایه مباهات و افتخار شیعه است. پس از تفسیر تبیان شیخ طوسی (م ۴۶۰هـ) و مجمع‌البیان شیخ طبرسی (م ۵۴۸هـ) بزرگ‌ترین و جامع‌ترین تفسیر شیعی و از نظر قوت علمی و

مقدمه ناشر (۹)

مطلوبیت روش تفسیری، بی‌نظیر است. ویژگی مهم این تفسیر به کارگیری تفسیر قرآن به قرآن و روش عقلی و استدلالی است. این روش در کار مفسّر تنها در کنار هم گذاشتن آیات برای درک معنای واژه خلاصه نمی‌شود، بلکه موضوعات مشابه و مشترک در سوره‌های مختلف را کنار یکدیگر قرار می‌دهد، تحلیل و مقایسه می‌کند و برای درک پیام آیه به شیوه تدبّری و اجتهادی توسل می‌جوید.

یکی از ابعاد چشمگیر المیزان، جامعه‌گرایی تفسیر است. بی‌گمان این خصیصه از اندیشه و گرایش‌های اجتماعی علامه طباطبائی (ره) برخاسته است و لذا به مباحثی چون حکومت، آزادی، عدالت اجتماعی، نظم اجتماعی، مشکلات امت اسلامی، علل عقب ماندگی مسلمانان، حقوق زن و پاسخ به شبهات مارکسیسم و ده‌ها موضوع روز، روی آورده و به طور عمیق مورد بحث و بررسی قرار داده است.

شیوه مرحوم علامه به این شرح است که در آغاز، چند آیه از یک سوره را می‌آورد و آیه، آیه، نکات لغوی و بیانی آن را شرح می‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بیان آیات که شامل مباحث

(۱۰) قلب، عقل، علم و کلام

موضوعی است به تشریح آن می‌پردازد.

ولی متأسفانه قدر و ارزش این تفسیر در میان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فراوانی که با دانشجویان یا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نیاز فراوان آنها را به این تفسیر دریافته‌ام و به همین دلیل نسبت به همکاری با جناب آقای سید مهدی امین اقدام نموده‌ام.

امیدوارم این قبیل تلاش‌های قرآنی ما و شما برای روزی ذخیره شود که به جز اعمال و نیات خالصانه، هیچ چیز دیگری کارساز نخواهد بود.

دکتر محمد بیستونی

رئیس مؤسسه قرآنی تفسیر جوان

تهران - تابستان ۱۳۸۸

مقدمه ناشر (۱۱)

مقدمه مؤلف

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ

فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ

لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ

این قرآنی است کریم

در کتابی مکنون

که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد!

(۷۷ - ۷۹ / واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندی شده است.

در تقسیم‌بندی به عمل آمده از موضوعات قرآن کریم قریب ۷۰ عنوان مستقل به دست آمد. هر یک از این موضوعات اصلی، عنوان مستقلی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هر (۱۲)

فصل نیز به سرفصل‌هایی تقسیم شد. در این سرفصل‌ها آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی، طبقه‌بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت‌انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد. در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار عنوان یا سرفصل بالغ گردید.

از لحاظ زمانی: کار انتخاب مطالب و فیش‌برداری و تلخیص و نگارش، از اواخر سال ۱۳۵۷ شروع و حدود ۳۰ سال دوام داشته، و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵ پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه‌بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصاً محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیه الله طباطبایی دریافت کنند، و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند.

مقدمه مؤلف (۱۳)

سال‌های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می‌آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین مان قرار می‌گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می‌دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس الله سره الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می‌توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتماد فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می‌نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود. لذا این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه‌بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائرةالمعارف در دسترس همه دین‌دوستان قرار گیرد. این همان انگیزه‌ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره‌ها و آیات الهی قرآن نمی‌شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار

(۱۴) قلب، عقل، علم و کلام

به شرح و بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در «تفسیر المیزان» موجود است که خواننده می‌تواند برای پی‌گیری آن‌ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است.

ذکر این نکته لازم است که چون ترجمه تفسیر المیزان به صورت دو مجموعه ۲۰ جلدی و ۴۰ جلدی منتشر شده بهتر است در صورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، بر اساس ترتیب عددی آیات قرآن به سراغ جلد مورد نظر خود، صرف‌نظر از تعداد مجلدات بروید.

و مقدر بود که کار نشر چنین مجموعه آسمانی در مؤسسه‌ای انجام گیرد که با هدف نشر معارف قرآن شریف، به صورت تفسیر، مختص نسل جوان، تأسیس شده باشد، و استاد مسلم، جناب آقای دکتر محمد بیستونی، اصلاح و تنقیح و نظارت همه‌جانبه بر این مجموعه قرآنی شریف را به عهده گیرد.

مؤسسه قرآنی تفسیر جوان با ابتکار و سلیقه نوین، و به منظور تسهیل در رساندن

مقدمه مؤلف (۱۵)

پیام آسمانی قرآن مجید به نسل جوان، مطالب قرآنی را به صورت کتاب‌هایی در قطع جیبی منتشر می‌کند. این ابتکار در نشر همین مجلدات نیز به کار رفته، تا مطالعه آن در هر شرایط زمانی و مکانی، برای جوانان مشتاق فرهنگ الهی قرآن شریف، ساده و آسان گردد...

و ما همه بندگانی هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست، و آنچه انجام شده و می‌شود، همه از جانب اوست! و صلوات خدا بر محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این وظیفه الهی بودند، و بر علامه فقید آیه‌الله طباطبایی و اجداد او، و بر همه وظیفه‌داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد، که مسلمان شایسته‌ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت اسلام واقعی پرورش دادند!

لیله قدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی حبیبی امین

(۱۶) قلب، عقل، علم و کلام

فصل اول: قلب در قاموس قرآن

مفهوم قلب در قرآن

«...وَ لَکِنْ یُؤَاخِذُکُمْ بِمَا کَسَبْتُمْ قُلُوبُکُمْ...»

«...ولی به آن چه دل‌هایتان مرتکب شده مؤاخذه می‌نماید...» (۲۲۵ / بقره)

آیه مورد بحث از شواهدی است که دلالت می‌کند بر این که مراد به قلب، خود آدمی است، یعنی خویشتن او و نفس و روح اوست، برای این که هر چند طبق اعتقاد بسیاری از عوام ممکن است تعقل و تفکر و حب و بغض و خوف و امثال این‌ها را به قلب نسبت داد، به این پندار که در خلقت آدمی این عضو است که مسئول درک است. هم‌چنان

(۱۷)

که طبق همین پندار، شنیدن را به گوش و دیدن را به چشم و چشیدن را به زبان نسبت می‌دهیم، ولکن مُدْرِکِ واقعی خود انسان است. (و این اعضاء آلت و ابزار درکند)، چون درک خود یکی از مصادیق کسب و اکتساب است که جز به خود انسان نسبت داده نمی‌شود.

نظیر آیه مورد بحث در شهادت به این حقیقت، آیه «...فَإِنَّهُ إِثْمٌ قَلْبُهُ...» برای این که دل او گنه‌کار بود...» (۲۸۳ / بقره) و آیه «أذْ

جَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ - در صورتی که با دلی سالم آید»، (۸۴ / صافات) می‌باشد. (۱)

۱- المیزان ج ۴، ص ۷.

(۱۸) قلب، عقل، علم و کلام

مفهوم قلب در پزشکی و در کلام الهی

«نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ . عَلَى قَلْبِكَ...»

«و آن را روح امانت دار به قلب تو نازل کرده...» (۱۹۳ و ۱۹۴ / شعراء)

مراد به قلب در کلام خدای تعالی هر جا که به کار رفته آن حقیقتی است از انسان که ادراک و شعور را به آن نسبت می‌دهند، نه قلب صنوبری شکل، که در سمت چپ سینه آویزان است و یکی از اعضای رئیسه بدن آدمی است، به شهادت آیاتی از قرآن کریم که ذیلاً خاطر نشان می‌شود:

۱- در آیه ۱۰ سوره احزاب قلب را عبارت دانسته از آن چیزی که در هنگام مرگ به گلوگاه می‌رسد و می‌فرماید: «...وَبَلَّغْتَ الْقُلُوبَ الْحَنَاجِرَ...» و قلب‌ها می‌رسد به حنجره‌ها...» که معلوم است مراد به آن جان آدمی است.

۲- در آیه ۲۸۳ سوره بقره آن را عبارت دانسته از چیزی که متصف به گناه و

مفهوم قلب در پزشکی و در کلام الهی (۱۹)

ثواب می‌شود و فرموده: «...فَإِنَّهُ إِثْمٌ قَلْبُهُ...» چنین کسی قلبش گناه کار است، و معلوم است که عضو صنوبری شکل گناه نمی‌کند. پس مراد به آن همان جان و نفس آدمی است.

۳- در آیه مورد بحث که پای قلب را به میان آورده و فرموده: «روح الامین آن را به قلب تو نازل کرده»، و فرموده: «روح الامین آن را بر تو نازل کرده»، اشاره به این باشد که رسول خدا چگونه وحی و قرآن نازل را تلقی می‌کرده؟ و از آن جناب آن چیزی که وحی را از روح می‌گرفته نفس او بوده، نه مثلاً دست او، یا سایر حواس ظاهری‌اش، که در امور جزئی به کار بسته می‌شود. (۱)

۱- المیزان ج ۳۰، ص ۲۰۴.

(۲۰) قلب، عقل، علم و کلام

قلب، مرکز فرماندهی سیستم ادراکی

«لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ...»

«خدا شما را به سوگندهای بیهوده‌تان بازخواست نمی‌کند ولی به آن چه دل‌هایتان مرتکب شده مؤاخذه می‌نماید...» (۲۲۵ / بقره)

آیا چه باعث شده که ادراکات انسانی را به قلب نسبت دهند؟

ظاهراً منشأ آن این بوده که انسان وقتی وضع خود و سایر انواع حیوانات را

بررسی کرده و دیده که بسیار می‌شود یک حیوان در اثر بیهوشی و غش و امثال آن شعور و ادراکش از کار می‌افتد، ولی ضربان قلب و نبضش هنوز می‌زند، به خلاف این که قلبش از کار بیفتد که دیگر هیچ چیز برایش نمی‌ماند.

از تکرار این تجربه یقین کرده که مبدأ حیات در آدمی قلب آدمی است. به این معنا که روحی را که معتقد است در هر جاننداری هست نخست به قلب جاندار متعلق شده،

قلب مرکز فرماندهی سیستم ادراکی (۲۱)

هرچند که از قلب به تمامی اعضاء حیات نیز سرایت کرده و نیز یقین کرده که آثار و خواص روحی و روانی چون احساسات وجدانی یعنی شعور و اراده و حب و بغض و رجاء و خوف و امثال این‌ها همه مربوط به قلب است. و به همین عنایت که قلب اولین عضوی است که روح بدان متعلق شده است.

بشر به اهمیت قلب پی برده و همین باعث شده که ادراک و شعور و هر چه که بویی از شعور در آن باشد از قبیل حب و بغض و رجاء و خوف و قصد و حسد و عفت و شجاعت و جرأت و امثال آن را به قلب نسبت دهند. منظورشان از قلب همان روحی است

که با بدن وابسته است و یا به وسیله قلب در بدن جریان می‌یابد و لذا ادراکات نام‌برده را هم به قلب نسبت می‌دهند و هم به روح و هم به نفس، مانند این که می‌گوید: «قلبم او را دوست می‌دارد». گاهی نیز کلمه صدر را بر قلب اطلاق می‌کنند چون قلب در سینه قرار دارد.

در قرآن کریم از این قسم نسبت‌ها در موارد بسیاری آمده مانند:

«...يَشْرَحُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ... سینه‌اش را برای پذیرفتن معارف اسلام فراخ می‌کند،» (انعام/۱۲۵)

(۲۲) قلب، عقل، علم و کلام

«...أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ... سینه‌ات تنگی می‌کند...» (حجر/۹۷)

«...وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ... دل‌ها - جان‌ها - به گلوگاه رسید...» (احزاب/۱۰)

«...إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ... خدا داناست به آنچه که در سینه‌هاست.» (انفال/۴۳)

در آیه مورد بحث، آن‌جا که می‌فرماید: «ولی بدان چه دل‌هایتان مرتکب شده مؤاخذه می‌نماید»، خالی از مجاز عقلی نیست. اشاره است به این که خدای سبحان تنها با قلب انسان‌ها کار دارد. در جای دیگر فرموده: «...خداوند حساب شما را تنها با آنچه که در دل‌هایتان هست می‌رسد، چه این که آن را اظهار هم بکنید و چه نکنید...» (۲۹ / آل عمران) و نیز فرمود: «...وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنكُمْ...» خداوند منظوری از قربانی شما ندارد، آنچه مورد نظر اوست تقوای دل‌های شماست...» (حج/۳۷) (۱)

۱- المیزان ج ۴، ص ۸.

قلب مرکز فرماندهی سیستم ادراکی (۲۳)

(۲۴)

فصل دوم: قلب و ادراکات آن

رؤیت با قلب و ادراک شهودی انسان

«مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى،»

«فؤاد در آنچه دیده بود دروغ نگفت.» (۱۱ / نجم)

رؤیت فؤاد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آنچه دیده رؤیتی صادقانه بود. در جمله مورد بحث از قلب نفی کذب کرده است.

این تازگی ندارد که رؤیت را که در اصل به معنای دیدن چشم است، به فؤاد نسبت داده شود، چون برای انسان یک نوع ادراک شهودی است، که ورای ادراک‌هایی است که

(۲۵)

با یکی از حواس ظاهری و یا باطنی خود دارد، ادراکی است که نه چشم و گوش و سایر حواس ظاهری واسطه‌اند و نه تخیل و فکر و سایر قوای باطنی، مانند این که مشاهده می‌کنیم که ما موجودی هستیم که می‌بینیم، که در این درک عیانی و شهودی، نه چشم ما واسطه است و نه فکر ما و هم‌چنین از خود می‌بینیم، که ما می‌شنویم و می‌بوئیم و می‌چشیم و لمس می‌کنیم و خیال می‌کنیم و فکر می‌کنیم، که در هیچ یک از این ادراک‌های شهودی ما با این که رؤیت و شهود است، اما نه چشمی در کار است و نه هیچ حواس ظاهری و باطنی دیگر.

ما همان‌طور که محسوسات یکی از این حواس ظاهری و باطنی را درک می‌کنیم و این را هم درک می‌کنیم که فلائن محسوس را با

فلان حس درک می‌کنیم و این درک دیگر ربطی

(۲۶) قلب، عقل، علم و کلام

به آن حس ندارد، بلکه کارنفس است، که قرآن کریم از آن تعبیر به فؤاد فرموده است. (۱)

دریافت حق از طریق قلب

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ...»

«در این معنا تذکری است برای هرکس که فهم داشته و گوش فرادهد و دلش به‌جا باشد...» (۳۷/ق)

۱- المیزان ج ۳۷، ص ۵۸.

دریافت حق از طریق قلب (۲۷)

کلمه «قلب» به معنای آن نیرویی است که آدمی به وسیله آن تعقل می‌کند و حق را از باطل تمیز می‌دهد و خیر را از شر جدا و نافع را از مضر فرق می‌گذارد و اگر تعقل نکند و چنین تشخیص و جداسازی نداشته باشد، در حقیقت وجود او مثل عدم او خواهد بود، چون چیزی که اثر ندارد وجود و عدمش برابر است و معنای القاء سمع همان گوش دادن است، گوئی انسان در هنگام گوش دادن به سخن کسی، گوش خود را در اختیار او می‌گذارد، تا هر چه خواست به او بفهماند.

و معنای آیه این است که در آنچه از حقایق که از آن خبر دادیم و آنچه از داستان‌های ائمه‌های هالکه که بدان اشاره نمودیم تذکری است که هر کس تعقل داشته باشد با آن متذکر می‌گردد و آنچه خیر و نفعش در آن است انتخاب می‌نماید و هرکس که گوش بدهد و آن را بشنود و اشتغالات غیرحق او را از شنیدن حق مشغول نکرده باشد و در عین حال حاضر به شنیدن و فراگرفتن شنیده‌های خود باشد، از آن متذکر می‌شود.

در این آیه بین کسی که قلب دارد و کسی که گوش دهد در حالی که شاهد هم باشد، تردید شده، فرموده یا آن باشد، یا این و این تردید بدین جهت بود، که مؤمن به حق

(۲۸) قلب، عقل، علم و کلام

دوجور است، یا کسی که دارای عقل است، می‌تواند حق را دریابد و بگیرد و در آن تفکر کند و بفهمد حق چیست و به آن اعتقاد بورزد و یا کسی است که تفکرش نیرومند نیست، تا حق و خیر و نافع را از باطل و شر و مضر تمیز دهد، چنین کسی باید از دیگران پرسد و پیروی کند و اما کسی که نه نیروی تعقل دارد و نه حاضر است از گواهان سخن حق را بشنود، هر چند آن گواه و شاهد رسالت داشته باشد و او را انداز کند، چنین کسی جاهلی است لجاجت، نه قلب دارد و نه گوش، هم‌چنان که در قرآن فرموده: «و

گفتند اگر خود عقل می‌داشتیم و یا حداقل از عقلاء می‌شنیدیم و می‌پذیرفتیم، البته از مردم دوزخ نمی‌شدیم.» (۱۰ / ملک) (۱)

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۲۴۹.

دریافت حق از طریق قلب (۲۹)

ترتیب رسوخ ایمان در قلب انسان

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...»

«مؤمنین، تنها کسانی هستند که وقتی یاد خدا به میان آمد دل‌هایشان می‌تپد و وقتی آیات او برایشان تلاوت می‌شود ایمانشان زیادتر

می‌گردد و بر پروردگار خود توکل می‌کنند.» (۲ / انفال)

نور ایمان به تدریج در دل تابیده می‌شود و هم‌چنان رو به زیادی می‌گذارد تا به حدّ تمام رسیده و حقیقتش کامل شود. مرتبه اول آن که همان تأثر قلب است، عبارت است از وجل و ترس و

(۳۰) قلب، عقل، علم و کلام

تکان خوردن دل در هنگام ذکر خدا و جمله «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...» (۲ / انفال) اشاره به آن است. این ایمان هم‌چنان رو به انبساط نهاده و شروع به ریشه دواندن در دل می‌کند و در اثر سیر در آیات دال بر خدای تعالی و هم‌چنین آیاتی که انسان را به سوی معارف حقّه راهبری می‌کند در دل شاخ و برگ می‌زند، به طوری که هر قدر مؤمن بیشتر در آن آیات سیر و تأمل کند ایمانش قوی‌تر و زیادتر می‌گردد، تا آن جا که به مرحله یقین برسد و جمله «...وَ إِذَا تَلَّيْتُمْ عَلَيْهِمْ آيَاتَهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا» (۲ / انفال) اشاره به آن است.

وقتی ایمان انسان زیاد گشته و به حدی از کمال رسید که مقام پروردگارش را و موقعیت خود را شناخت و به واقع مطلب پی برده و فهمید که تمامی امور به دست خدای سبحان است و هموست یگانه ربی که تمام موجودات به سوی او بازگشت می‌کنند، در این موقع بر خود حق و واجب می‌داند که بر او توکل کرده و تابع اراده او شود و او را در تمامی مهمات زندگی خود وکیل گرفته و به آن چه را که او در مسیر زندگی‌اش مقدر می‌کند رضا داده و بر طبق شرایع و احکامش عمل کند، اوامر و نواهی‌اش را به کار بندد و جمله «...وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» (۲ / انفال) اشاره به همین معناست.

ترتیب رسوخ ایمان در قلب انسان (۳۱)

وقتی ایمان به حدّ کاملش در دل مستقر گردید قهرا انسان به سوی عبودیت معطوف گشته و پروردگار خود را به خلوص و خضوع عبادت می‌کند و این عبادت همان نماز است. علاوه به سوی مجتمع نیز معطوف گشته و حوائج مجتمع خود را برمی‌آورد و نواقص و کمبودها را جبران می‌کند و از آن چه خدا ارزانی‌اش داشته و از مال و علم و غیر آن انفاق می‌نماید و آیه «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» (۳ / انفال) همان معنا را می‌رساند.

از آن چه گذشت روشن گردید که جمله «زَادَتْهُمْ إِيمَانًا» اشاره است به زیاد شدن ایمان از جهت کیفیت، یعنی ایمانشان رو به شدت و کمال می‌گذارد. (۱)

۱- المیزان ج ۱۷، ص ۱۸.

(۳۲) قلب، عقل، علم و کلام

درجات ایمان و پذیرش آن در قلب

«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا...»

«اعراب بادیه‌نشین به تو گفتند ایمان آوردیم، بگو نه، هنوز ایمان نیاورده‌اید و باید بگویید اسلام آوردیم چون هنوز ایمان که کار قلب است در دل‌های شما داخل نشده...» (۱۴ / حجرات)

این جمله می‌رساند که با این که انتظار می‌رفت ایمان داخل دل‌های آنان شده باشد، هنوز نشده است. منظور این است که ایمان کار دل است و دل‌های شما هنوز با ایمان نشده و در عین حال اسلام را برای آنان قائل می‌شود، برمی‌آید که فرق بین اسلام و ایمان چیست؟

ایمان معنایی است قائم به دل و از قبیل اعتقاد است و اسلام معنایی است قائم به زبان و اعضاء.

ایمان به خدا و رسولش عقدی است قلبی، بر توحید خدای تعالی و حقانیت آنچه که پیامبرش آورده و نیز عقد قلبی بر صحت رسالت و پیروی رسول در آنچه دستور

درجات ایمان و پذیرش آن در قلب (۳۳)

می‌دهد. مؤمنین آن‌هایی هستند که ایمان به خدا و رسول او بیاورند و دیگر در حقانیت آن‌چه ایمان آورده‌اند شک نکنند و ایمانشان ثابت و آن‌چنان مستقر باشد که شک آن را متزلزل نکند.

این شک نکردن آنان منحصر به یک زمان نیست، بلکه در زمان‌های آینده نیز شک نمی‌کنند. گویا عروض شک چیزی است که دائماً خطرش وجود دارد و در نتیجه عبارت «...ثُمَّ لَمْ يَزْتَأُوا...» (۱۵/حجرات) می‌فهماند که باید ایمان با استحکام اولیه‌اش باقی بماند.

منظور از «...وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...» (۱۵/حجرات) عبارت از مجاهده به اموال و انفس، یعنی عمل و به کار گرفتن تا آخرین درجه قدرت است در انجام تکالیف مالی الهی، از قبیل زکات و سایر انفاق‌های واجب و انجام تکالیف بدنی چون نماز، روزه، حج و غیره. (۱)

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۲۰۶.

(۳۴) قلب، عقل، علم و کلام

مفهوم محبت ایمان در دل‌ها و کراهت کفر و فسوق و عصیان

«...وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ...»

«...نه، شما به خاطر این که خدا ایمان را محبوب دل‌هایتان کرده و این انعام را بر شما کرده، که ایمان را در دل‌هایتان زینت داده و کفر را از نظرتان انداخته و دیگر اشتهایی به کفر و فسوق و عصیان ندارید، لذا مشرف به هلاکت و گمراهی نیستید...» (۷/حجرات)

محبوب کردن ایمان در دل مؤمنین چگونه است؟ و چه معنایی دارد؟

مفهوم محبت ایمان در دل‌ها و کراهت کفر و فسوق... (۳۵)

معنایش این است که خدای تعالی ایمان را به زیوری آراسته، که دل‌های شما را به سوی خود جذب می‌کند، به طوری که دل‌های شما به آسانی دست از آن بر نمی‌دارد و از آن رو به سوی چیزهای دیگر نمی‌کند.

معنای مکروه کردن کفر و فسوق و عصیان این است که دل‌های شما را طوری کرده که خود به خود از کفر و توابع آن تنفر دارد.

فرق بین فسوق و عصیان این است که فسوق عبارت است از خروج از طاعت به سوی معصیت و عصیان عبارت است از خود معصیت. (۱)

چگونه باید قلب‌ها را به تعقل واداشت؟

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا...»

«چرا در این سرزمین‌ها سیر نمی‌کنند تا دل‌ها داشته باشند که با آن بفهمند یا گوش‌ها که با آن بشنوند، آری دیدگان کور نمی‌شود بلکه دل‌هایی که در سینه‌هاست کور می‌شود.» (۴۶/حج)

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۱۸۰.

(۳۶) قلب، عقل، علم و کلام

در این آیه مردم را وادار می‌کند به این که از سرگذشت قراء و شهرها که هلاک و ویران شدند و از آثار معطله و قصور مشیده که امت‌های گذشته از خود به یادگار گذاشته‌اند عبرت گیرند. در زمین سیر کنند که سیر در زمین چه بسا آدمی را وادار به تفکر

کند که چه شد که این امت‌ها نابود شدند.

متوجه دلیل این می‌شود که هلاکت آن‌ها به خاطر شرک به خدا و اعراض از آیات او و استکبار در مقابل حق و تکذیب رسولان بوده است. آن وقت صاحب قلبی می‌شوند که با آن تعقل می‌کنند و همان عقل و قلب آن‌ها را از شرک و کفر جلومی‌گیرد. اگر این مقدار در ایشان اثر نگذارد حداقل عبرت‌گیری ایشان و ادارشان می‌کند که به سخن مشفق خیرخواه گوش دهند.

آیه در مقام این است که مردم را از نظر قوت عقل به دو قسم تقسیم کند یکی آن‌هایی که خودشان مستقل در تعقل‌اند و خیر و شر را تشخیص می‌دهند و دوم آن‌هایی که از چگونگی باید قلب‌ها را به تعقل واداشت؟ (۳۷)

راه پیروی پیشوایانی که پیرویشان جایز است خیر و شر را مشخص می‌کنند.

این دو قسم اعتبار، کار قلب و گوش است و ربطی به چشم ندارد. و چون این دو معنا یعنی تعقل و تسمع در حقیقت کار قلب یعنی نفس مدرکه است و این نفس مدرکه است که آدمی را وادار می‌کند به این که آنچه خودش تعقل می‌کند و یا از پیشوای هدایت می‌شنود بپذیرد لذا این درک را رؤیت قلب و مشاهده آن خواند و فرمود: دیدگان کور نمی‌شوند بلکه کور حقیقی دل‌هایی می‌شوند که در سینه‌هاست. و با این تعبیر آن کسانی را که یا تعقل ندارند و یا گوش شنوا ندارند کوردل خواند. و آن‌گاه در همین کوری مبالغه نموده و فرمود:

«حقیقت کوری همانا کوری قلب است نه کوری چشم!» چون کسی که از چشم کور می‌شود باز مقداری از منافع فوت شده خود را تأمین می‌کند و اما کسی که دلش کور شد دیگر به جای چشم دل چیزی ندارد که منافع فوت شده را تأمین کند.

(۳۸) قلب، عقل، علم و کلام

«...فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ.» (۴۶ / حج) (۱)

چگونگی تعلیم و تثبیت معارف مطلوب فطرت در قلب

«وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً،»

«و آنان که کافر شدند گفتند چرا قرآن یک‌جا بر او نازل نشد؟ چنین نازل شد تا قلب تو را بدان استواری دهیم و آن را به نظمی دقیق منظم کردیم.» (۳۲ / فرقان)

کلمه «فؤاد» به معنای قلب است و مراد به آن چیزی است از انسان که با آن اشیاء را درک می‌کند و آن همانا نفس انسانی است.

۱- المیزان ج ۲۸، ص ۲۷۰.

چگونگی تعلیم و تثبیت معارف مطلوب فطرت در قلب (۳۹)

این که فرمود: «...كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ...» بیان تامی است برای علت نازل شدن به تدریج. توضیح این که به طور کلی تعلیم هر علمی و مخصوصاً علمی که مربوط به عمل باشد از این‌راه صورت می‌گیرد که معلم مسائل آن‌علم را یکی‌یکی به شاگردالقاء کند تا همه فصول و ابوابش تمام شود.

در چنین صورت است که بعد از تمام شدن تعلم و تعلیم صورتی اجمالی از مسائل در ذهن شاگرد نقش می‌بندد، نه تفصیلی و در نتیجه در مواقع احتیاج باید دوباره به مسائلی که خوانده مراجعه نماید تا به طور مفصل آن را درک کند، چون با صرف تلقی از

معلم در نفس مستقر نمی‌شود، به طوری که نفس بر آن معلومات نشو و نما نموده و آثار مطلوب از آن مترتب شود، بلکه محتاج به این است که وقت احتیاج به آن فرا رسد و آن معلومات را عملاً پیاده کند. با این بیان روشن می‌گردد که تعلیم غیر تثبیت فؤاد است.

(۴۰) قلب، عقل، علم و کلام

القاء یک نظریه علمی در هنگام احتیاج و رسیدن هنگام عمل در دل شاگردی که می‌خواهد آن را بیاموزد بهتر ثبت می‌گردد و در قلب می‌نشیند و پابرجا هم خواهد بود یعنی به زودی فراموش نمی‌شود، مخصوصاً معارفی که فطرت بشری هم مؤید آن باشد و بشر را بدان رهنمون باشد، که در چنین معارفی فطرت آماده پذیرفتن آن است، چون نسبت بدان احساس احتیاج می‌کند.

معارف الهی که دعوت اسلامی متضمن آن است و قرآن کریم بدان ناطق است، شرایع و احکامی است عملی و قوانینی است فردی و اجتماعی، که حیات بشریت را توأم با سعادت می‌کند، چون بر اساس اخلاق فاضله‌ای که آن نیز مرتبط با معارف کلی الهی است که بعد از تجزیه و تحلیل منتهی به توحید می‌گردد، هم‌چنان که توحید هم اگر ترکیب شود صورت همان معارف و سپس همان دستورات اخلاقی و آن‌گاه دستورات و احکام عملی جلوه می‌کند.

در چنین مکتبی بهترین راه تعلیم و کامل‌ترین طریق تربیت این است که آن را چگونگی تعلیم و تثبیت معارف مطلوب فطرت در قلب (۴۱)

به تدریج بیان نموده و هر قسمت آن را به حادثه‌ای اختصاص دهد که احتیاجات گوناگونی به آن بیان دارد. و آنچه از معارف اعتقادی و اخلاقی و عملی که مرتبط با آن حادثه می‌شود و نیز متعلقات آن معارف، از قبیل علت تشریح و اعتباری آن و پندگیری از سرگذشت‌های گذشتگان و سرانجام کسانی که غیر آن دستور عمل کردند و سرنوشت طاغیان و مشرکینی که از عمل به آن معارف سربچی کردند، همه را بیان می‌کند.

قرآن کریم همین رویه را دارد. آیات نازل آن هر یک در هنگام حاجت نازل شده و در نتیجه بهتر اثر گذاشته است.

«ما قرآن را قسمت قسمت نمودیم تا با مجال بیشتری بر مردم بخوانی». (۱۰۶/اسراء) (۱)

۱- المیزان ج ۳۰، ص ۲۰.

(۴۲) قلب، عقل، علم و کلام

مفهوم حائل بودن خدا بین انسان و قلب او

«...وَاعْلَمُوا أَنَّهُ اللَّهُ يُحَوَّلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ...»

«...و بدانید که خدا حائل می‌شود میان مرد و قلبش...» (۲۴/ انفال)

از آنجایی که خدا از هر چیزی به انسان نزدیک‌تر است حتی از قلب او و از آنجایی که قلب اولین چیزی است که انسان آن را به وجدان خود درک می‌کند و می‌شناسد پس انسان خدای تعالی را از قلب خود که وسیله درک و سبب اصلی علم و معرفت اوست بهتر و زودتر می‌شناسد.

به علاوه وقتی خدا میان انسان و قلبش حائل باشد پس او از قلب انسان به انسان نزدیک‌تر خواهد بود و قهراً او به آنچه که در قلب انسان است داناتر هم هست.

با در نظر گرفتن این که مالک حقیقی قلب انسان نیز خداست، پس قبل از این که انسان در قلبش تصرف کند او در قلب انسان به هر نحوی که می‌خواهد تصرف می‌کند. (۱)

۱- المیزان ج ۱۷، ص ۷۶.

مفهوم حائل بودن خدا بین انسان و قلب او (۴۳)

(۴۴)

فصل سوم: بیماری قلب

بیماری دل‌ها

«فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ...»

«می بینی آنان را که در دل‌هایشان مرضی است...» (۵۲ / مائده)

جمله «...فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ...» در دل‌هایشان بیماری است...» می‌رساند که دل‌ها مرضی دارند، بالنتیجه صحتی هم ندارند. زیرا صحت و بیماری متقابل بوده و یکی از آن دو در جایی تحقق پیدا نمی‌کند مگر پس از امکان دیگری.

تمام مواردی که خداوند در قرآن مرضی برای دل‌ها بیان می‌کند احوال و آثاری از

(۴۵)

آن دل‌ها بیان می‌کند که می‌رساند آن‌ها از فطرت مستقیم خود بیرون رفته و از راه صحیح خود منحرف شده‌اند.

بیماری دل، تلبس آن به نوعی شک و شبهه است که جریان ایمان به خدا و اطمینان به آیات او را کدر و ایمان را به شرک مخلوط می‌سازد. در مقابل سلامت و صحت دل استقرار آن در فطرت مستقیم و ملازم بودن آن با راه صحیح است و برگشت این معنی به اخلاص دل در توحید خداوند و توجه آن به خداوند و اعراض از هر چه که مورد هوای انسانی است می‌باشد.

کسانی که دل‌هایشان بیمار است غیر از منافقین هستند. منافقان کسانی‌اند که زبان‌هایشان ایمان آورده‌اند و دل‌هایشان ایمان نیاورده و کفر خالص هم مرگ دل است نه مرض آن.

ظاهراً بیماری دل در لغت قرآن همان شک و شبهه‌ای است که در چیزهای مربوط به

(۴۶) قلب، عقل، علم و کلام

خدا و آیات او بر درک انسان تسلط می‌یابد و نمی‌گذارد قلب با عقاید دینی پیوند محکمی داشته باشد.

منظور از این کسانی که دل‌هایشان بیمار است همان سست ایمان‌هایی هستند که به هر صدایی توجه می‌کنند و با هر دری می‌جنبند

خداوند بیان می‌کند که بیماری دل هم چون بیماری‌های جسمانی چه بسا شروع به زیادی می‌کند تا آن جا که در اثر معصیت که برای بیماری این مرض ضرر دارد مزمن شده و به هلاکت می‌کشاند.

«در دل‌هایشان بیماری است و خداوند بیماری‌شان را زیاد کرد...» (۱۰ / بقره)

خداوند برای علاج این بیماری، ایمان را ذکر فرموده و به طور یک بیانیه عمومی می‌فرماید:

بیماری دل‌ها (۴۷)

«...يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ...!»

«...خداایشان آنان را به وسیله ایمانشان هدایت می‌کند...!» (۹ / یونس)

بیماری دل اگر بخواهد بیماری‌اش خوب شود باید به خدا توبه کند یعنی ایمان به او آورده و با فکر و کار شایسته تذرک یابد.

خداوند یک گفته جامعی در این باب دارد و می‌فرماید:

«ای اهل ایمان سوای مؤمنین، کفار را دوست نگیرید...!» (۲۸ / آل عمران)

منظور از این بیان، برگشت به خدا به وسیله ایمان و استقامت در آن و تمسک به کتاب و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سپس اخلاص است. (۱)

۱- المیزان ج ۱۰، ص ۲۶۶.

(۴۸) قلب، عقل، علم و کلام

مرض قلب و عدم استقامت در عقل

«لِيُجْعَلَ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةُ قُلُوبَهُمْ»،

«تا آنچه را که شیطان القاء می‌کند مایه آزمایش بیمار دلان و سنگدلان قرار دهد...» (۵۳ / حج)

«مرض قلب» عبارت است از این که استقامت حالتش در تعقل از بین رفته باشد، به این که آن چه را باید با آن معتقد شود نشود و در عقاید حقه که هیچ شکی در آن‌ها نیست شک کند و «قساوت قلب» به معنای صلابت و غلظت و خشونت آن است، که از سنگ قاسی، یعنی سنگ سخت گرفته شده است.

مرض قلب و عدم استقامت در عقل (۴۹)

«صلابت قلب» عبارت از این است که عواطف رقیقه آن، که قلب را در ادراک معانی حقه یاری می‌دهد، از قبیل خشوع، رحمت، تواضع و محبت در آن مرده باشد.

پس قلب مریض آن قلبی است که خیلی زود حق را تصور می‌کند، ولی خیلی دیر به آن معتقد می‌شود. و قلب قسی و سخت آن قلبی است که هم دیر آن را تصور می‌کند و هم دیر به آن معتقد می‌گردد و به عکس، قلب مریض و قسی و سواس‌های شیطانی را خیلی زود می‌پذیرد.

«أَفَى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ...» (۵۰/نور)

ظاهر سیاق آیه بالا- این است که مراد به مرض قلوب ضعف ایمان باشد. هم‌چنان که در آیه دیگر می‌فرماید: «سخن را نرم نگویند تا طمع کند آن کس که در قلبش مرض است...» (۳۲ / احزاب) و در آیه دیگر می‌فرماید: «اگر منافقین و بیمار دلان و دروغ پردازان مدینه دست برندارند تو را بر آنان می‌شورانیم...» (۶۰ / احزاب)

اما این که مراد به مرض قلب نفاق باشد، باطل است. (۱)

۱- المیزان ج ۲۸، ص ۲۷۶. ج ۲۹، ص ۲۱۱.

(۵۰) قلب، عقل، علم و کلام

دل‌های مهر شده از نظر قرآن

«...فَطَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ»،

«...خدا مهر بر دل‌هایشان نهاد تا هیچ درک نکنند.» (۳/منافقون)

مهر به دل خوردن یعنی چه؟

یعنی همین که دل به حالتی درآید که دیگر پذیرای حق نباشد و حق را پیروی نکند، پس چنین دلی قهرا تابع هوای نفس می‌شود. هم‌چنان که در جای دیگر فرمود:

«...طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَأَتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ...» خدا بر دل‌هایشان مهر زد، در نتیجه پیروی هوای نفس خود کردند.» (۱۶ / محمد).

دل‌های مهر شده از نظر قرآن (۵۱)

و نیز نتیجه دیگرش این است که حق را نفهمند و نشنود و به آن علم و یقین پیدا نکند، هم‌چنان که فرمود: «... وَ طَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ...» بر دل‌هایشان مهر زده شد، دیگر نمی‌فهمند، (۸۷ / توبه). و نیز فرمود:

«... وَ نَطَّبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ...» بر دل‌هایشان مهر زده شد و دیگر نمی‌شنوند، (۱۰۰ / اعراف).

و نیز فرمود:

«... وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ...» بر دل‌هایشان مهر زده شد و دیگر علم پیدا نمی‌کنند، (۹۳ / توبه).

به هر حال باید دانست که خدای تعالی ابتدائاً مهر بر دل کسی نمی‌زند، بلکه اگر می‌کند به عنوان مجازات است. چون مهر بر دل زدن گمراه کردن است و اضلال جز بر سیل مجازات به خدای تعالی منسوب نمی‌شود. (۱)

۱- المیزان ج ۳۸، ص ۲۰۸.

(۵۲) قلب، عقل، علم و کلام

قلب، محل وسوسه شیطان

«الَّذِي يُوسِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ»،

«که در دل مردم وسوسه می‌کند.» (۵ / ناس)

این جمله کلمه وسواس خناس را توصیف می‌کند و مراد به «صُدُورِ النَّاسِ» محل وسوسه شیطان است. چون شعور و ادراک آدمی به حسب استعمال شایع، به قلب آدمی نسبت داده می‌شود، که در قفسه سینه قرار دارد. و قرآن هم در این باب فرموده: «... وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ...» ولی دل‌هایی که در سینه‌هاست کور می‌شود» (۴۶ / حج). (۱)

قلب، محل وسوسه شیطان (۵۳)

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۴۶۸.

(۵۴)

فصل چهارم: عقل و مفاهیم آن

مفهوم عقل

«كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ»،

«بدین سان خدا آیه‌های خویش را برای شما بیان می‌کند شاید تعقل کنید!» (۲۴۲ / بقره)

کلمه «عقل» در اصل لغت به معنای بستن و گره‌زدن است. به همین مناسبت ادراک‌هایی را هم که انسان دارد و آن‌ها را در دل پذیرفته و عقد قلبی نسبت به آن‌ها بسته، «عقل» نامیدند.

(۵۵)

مدرکات آدمی را و آن قوه‌ای را که در خود سراغ دارد و به وسیله آن خیر و شر و حق و باطل را تشخیص می‌دهد «عقل» نامند. در مقابل این عقل، جنون و سفاهت و حماقت و جهل است که جامع همه آن‌ها کمبود نیروی عقل است. این کمبود به اعتباری جنون و به اعتباری دیگر سفاهت و به اعتبار سوم، حماقت و به اعتبار چهارم، جهل نامیده می‌شود.

کلماتی که در قرآن کریم درباره انواع ادراکات انسانی آمده بسیار است و ای بسا تا بیست جور لفظ برسد، مانند: ظن، حساب، شعور، ذکر، عرفان، فهم، فقه، درایت، یقین، فکر، رأی، زعم، حفظ، حکمت، خبرت، شهادت و عقل، که کلماتی نظیر فتوی و بصیرت نیز ملحق به آن‌ها است.

همه الفاظ فوق به غیر از پنج لفظ (شهادت، خبرت، حکمت، حفظ و علم) تا حدی سر و کار با ماده و حرکت و دگرگونی دارند و به همین جهت در مورد خدای تعالی استعمال

(۵۶) قلب، عقل، علم و کلام

نمی‌شوند مثلاً گفته نمی‌شود - خدای تعالی ظن می‌کند یا می‌فهمد یا تفقه می‌کند و غیره.

اما الفاظ پنجگانه از آنجایی که مستلزم نقص و فقدان نیست، در مورد خدای سبحان به کار می‌رود مانند: «علیم، حفیظ، خبیر، علیم الحکیم و شهید» (۱)

عقل و انواع آن

۱- عقل، به معنای نفس انسان مدرک

کلمه «عقل» به معنای ادراک و فهمیدن چیزی است، البته ادراک و فهمیدن کامل و تمام و به همین سبب نام آن حقیقتی را که در آدمی است و آدمی به وسیله آن میان صلاح و فساد و میان حق و باطل و میان راست و دروغ، را فرق می‌گذارد، عقل

۱- المیزان ج ۴، ص ۵۵.

عقل و انواع آن (۵۷)

نامیده‌اند. البته این حقیقت مانند نیروی دیدن و شنیدن و حفظ کردن و سایر قوای آدمی که هر یک فرع از فروع نفس اوست، نمی‌باشد، بلکه این حقیقت عبارتست از نفس انسان مدرک.

۲- عقل عملی

عقل عملی آن است که موطن عمل آن عمل آدمی است، آن هم عمل نه از هر جهت، بلکه از جهت این که آیا صحیح است یا نه، جایز است یا باطل و هر معنایی که از این قبیل باشد اموری اعتباری خواهد بود، که در خارج تحقیقی و واقعیتی ندارد، تنها محل تحققش همان موطن تعقل و ادراک است. و همین ثبوت ادراکی به عینه فعل عقل است و قائم به خود عقل و معنای حکم و قضا همین است.

(۵۸) قلب، عقل، علم و کلام

۳- عقل نظری

عقل نظری که موطن آن عمل در معانی حقیقی و غیراعتباری است، چه این که عمل عقل در آن‌ها تصور آن‌ها باشد و چه تصدیق، چون این گونه مدرکات عقلی برای خود ثبوتی و تحقیقی مستقل از عقل دارند و دیگر برای عقل در هنگام ادراک آن‌ها عملی باقی نمی‌ماند، جز اخذ و حکایت و این همان ادراک است و بس، نه حکم و قضا. (۱)

مفهوم «الباب» در قرآن

«...وَمَا يَذْكُرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ»

«...جز صاحبان خرد اندرز نمی‌گیرند.» (۲۶۹ / بقره)

کلمه «أَلْبَاب» جمع «لُبُّ» است و «لُبُّ» در انسان‌ها به معنای عقل است. چون عقل در آدمی مانند مغز گردوست نسبت به پوست آن و لذا در قرآن «لُبُّ» به همین معنا استفاده شده است.

۱- المیزان ج ۲۷، ص ۱۴۹ و ج ۲ ص ۳۶۴.

مفهوم «الباب» در قرآن (۵۹)

گویا کلمه «عقل» به آن معنایی که امروز معروف شده، یکی از اسما مستحدثة (۱) است، که از راه غلبه استعمال این معنا را به خود گرفته است.

به همین جهت کلمه «عَقْل» هیچ در قرآن نیامده و تنها افعال مشتق شده از آن در قرآن استعمال شده است، مانند «يَعْقِلُونَ». (۲)

تأیید عقل به وسیله نبوت

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ...»

«مردم یک گروه بودند، پس خدا پیغمبران را نویددهنده و بیم‌دهنده برانگیخت و با ایشان کتاب به حق فرستاد تا میان مردم در آن چه اختلاف کرده‌اند حکم کند...» (۲۱۳ / بقره)

۱- مستحدثة: نو، جدید / فرهنگ فارسی دکتر محمد معین .

۲- المیزان ج ۴، ص ۳۴۹.

(۶۰) قلب، عقل، علم و کلام

عقلی که دعوت به صلاح و کمال می‌کند، عقل عملی است یعنی عقلی که حکم به خوبی و بدی و وجوب و جواز می‌کند، نه آن که حقایق اشیاء را درک می‌نماید.

عقل عملی مقدمات حکمش را از احساسات باطنی می‌گیرد. احساساتی که در ابتدای زندگی انسان فعلیت دارد همان احساسات قوای شهوت و غضب است. اما نیروی عقلانی قدسی در آن اوان هنوز به فعلیت نرسیده است. این گونه احساسات موجب اختلاف می‌شود و فعلیت آن‌ها مانع از این است، که قوه عقلی انسان از حال استعداد خارج شده و به فعلیت برسد. این معنی در حالات انسان مشهود است، لذا هر فرد یا جمعیتی که از تربیت صحیح محروم بماند، با این که فاقد عقل و فطرت نیست ولی به زودی به توحش و بربریت (۱) برمی‌گردد. بنابراین عقل باید از طرف خدا به وسیله نبوت تأیید شود. (۲)

۱- بربریت: توحش، وحشیگری / فرهنگ فارسی دکتر محمد معین .

۲- المیزان ج ۳، ص ۲۱۴.

تأیید عقل به وسیله نبوت (۶۱)

روش تعلیم قرآن، مبتنی بر حس و عقل و الهام

«فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ...»

«خدا زاغی را برانگیخت، که در زمین می‌کاوید، تا بدو نشان دهد چگونه جسد برادر را پوشاند...» (۳۱ / مائده)

بیانات قرآنی در گسترش معارف دینی و آموختن علوم نافع به مردم این روش را داشته که راجع به جزئیاتی که خواص حسّی دارد پای حس را پیش کشیده و کلماتی چون: «آیا ندیدی؟ نمی‌بینی؟ دیدی؟ مگر نمی‌بینی؟» و امثال آن را به کار می‌برد.

درباره کلیات عقلی که به امور کلی مادی و یا غیرمادی ارتباط دارد، گرچه بیرون از

(۶۲) قلب، عقل، علم و کلام

محیط ماده و مادیات و حس باشد، به‌طور جزم عقل را معتبر دانسته است، چون غالب آیاتی که مربوط به مبدأ و معاد بوده جملائی از قبیل «برای مردمی که تعقل می‌کنند، مردمی که فکر می‌کنند، مردمی که متذکر می‌شوند، مردمی که فهم می‌کنند» و امثال آن به کار می‌برد.

و در قضایای عملی که به خیر و شر و سود و زیان در کار و تقوی و زشتی مربوط است به الهام الهی استناد نموده و چیزهایی را که با تذکر آن‌ها انسان الهام باطنی خود را درک می‌کند، تذکر می‌دهد و جملائی از قبیل: «این برای شما بهتر است، همانا دلش گناهکار است، این دو گناه است، گناه و ستم ناحق، خدا رهنمایی نمی‌کند» و امثال آن به کار می‌برد. دقت فرمائید. (۱)

۱- المیزان ج ۱۰، ص ۱۶۷.

روش تعلیم قرآن، مبتنی بر حس و عقل و الهام (۶۳)

(۶۴)

فصل پنجم: عقل و کاربرد آن

عقل و کاربرد آن در انسان

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ... وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»

«ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم و... و بر بسیاری از مخلوقات خود برتری دادیم، آن هم چه برتری!» (۷۰ / اسراء)

انسان در میان سایر موجودات عالم خصوصیتی دارد، که در دیگران نیست و آن داشتن عقل است. معنای تفضیل انسان بر سایر موجودات این است که در غیر عقل از سایر خصوصیات و صفات هم، انسان بر دیگران برتری داشته و هر کمالی که

(۶۵)

در سایر موجودات هست حدّ اعلای آن در انسان هست.

این معنا در مقایسه انسان و تفنن‌هایی که در خوراک و لباس و مسکن و منکح خود دارد با سایر موجودات کاملاً روشن می‌شود و هم‌چنین فنونی را که می‌بینیم انسان در نظم و تدبیر اجتماع خود به کار می‌برد، در هیچ موجود دیگری نمی‌بینیم. او را می‌بینیم که برای رسیدن به این هدف‌هایش سایر موجودات را استخدام می‌کند، ولی سایر حیوانات و نباتات و دیگران چنین نیستند، بلکه می‌بینیم که دارای آثار و تصرفاتی ساده و بسیط هستند. از آن روزی که خلق شده‌اند تاکنون از موقف خود قدمی فراتر نگذاشته‌اند و تحول محسوسی به خود نگرفته‌اند و حال آن که انسان در تمامی وجوه زندگی خود قدم‌های بزرگی به سوی کمال برداشته و لایزال برمی‌دارد.

بنی آدم در میان سایر موجودات عالم به خصیصه‌ای اختصاص یافته و به‌خاطر همان خصیصه است، که از دیگر موجودات جهان امتیاز یافته و آن عقلی است که

(۶۶) قلب، عقل، علم و کلام

به‌وسیله آن حق را از باطل و خیر را از شر و نافع را از مضرّ تمیز می‌دهد. (۱)

عقل و عوامل دیگر برتری انسان

هر دو کلمه «تفضیل» و «تکریم» ناظر به یک دسته از موهبت‌های الهی است، که به انسان داده شده است. تکریمش به دادن عقل است که به هیچ موجود دیگری داده نشده است. و انسان به وسیله آن خیر را از شر و نافع را از مضر و نیک را از بد تمیز می‌دهد. موهبت‌های دیگری از قبیل تسلط بر سایر موجودات و استخدام آن‌ها برای رسیدن به هدف‌ها از قبیل نطق و خط و امثال آن نیز بر عقل متفرع می‌شود.

اما تفضیل انسان بر سایر موجودات به این است، که آن‌چه را که به آن‌ها داده شده

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۲۶۶.

عقل و عوامل دیگر برتری انسان (۶۷)

از هر یک سهم بیشتری به انسان داده است. اگر حیوان غذا می‌خورد خوراک ساده‌ای از گوشت و یا میوه و گیاه است ولی انسان که در این جهت با حیوان شریک است، این اضافه را دارد که همان غذایی را گرفته و انواع طعام پخته و خام برای خود ابتکار می‌کند و طعام‌های گوناگون و فنون مختلف و لذیذ که نمی‌توان به شماره‌اش آورد، برای خود اختراع می‌نماید.

هم‌چنین آشامیدنی حیوانات با انسان و پوشیدنی آن‌ها و این و اطفاء (۱) غریزه جنسی در آن‌ها و در این و اجتماع منزلی و مملکتی در آن‌ها و در این بدین قیاس است. (۲)

۱- اطفاء: فرونشاندن، خاموش کردن / فرهنگ فارسی دکتر محمد معین.

۲- المیزان ج ۲۵، ص ۲۶۹.

(۶۸) قلب، عقل، علم و کلام

عقل و اعمال

«...وَمَنْ يَزِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...»

«...و هر کس از شما از دینش برگردد و در حال کفر بمیرد، اینان کارهایشان در دنیا و آخرت تباه شده و اینان اهل آتشند که در آن جاودانند...» (۲۱۷ / بقره)

افعال و اقوال نیکو موافق حکم عقل است، به خلاف گفتار و کردار بد.

آن‌چه را خدا برای مردم بیان فرموده براساس عقل استوار است. (منظور از عقل همان است که انسان به واسطه آن، خوب و بد و حق و باطل را تشخیص می‌دهد) و به

عقل و اعمال (۶۹)

همین ملاحظه به پیروی از احکام آن سفارش کرده و از هرچه موجب اختلالی در حکومت آن شود مانند میگساری، قماربازی، سرگرمی‌های بی‌هوده و زیان آور، غش و تقلب در معامله و هم‌چنین دروغ، تهمت، خیانت، ترور و سایر چیزهایی که عقل را از سلامت در حکم و قضاوت خارج می‌سازد نهی فرموده است، زیرا این گونه کارها موجب خبط و اشتباه در کار خود می‌گردد و پایه زندگی انسان چه در شؤون فردی و چه در امور اجتماعی بر سلامت ادراک و اندیشه است.

شما اگر علل پیدایش مفاسد فردی و اجتماعی و حتی مفاسد مسلمی را که انکار آن برای کسی امکان‌پذیر نیست، کاملاً تجزیه و تحلیل کنید، خواهید دید که عوامل و اساس همه آن‌ها اعمالی است، که حکومت عقل را از بین می‌برد و سایر مفاسد هر چه باشد و به هر اندازه از کثرت و عظمت که باشد مبتنی بر آن‌هاست. (۱)

عبور از عقل به حق

«...فَبَشِّرْ عِبَادِ . الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ...»

پس بندگان مرا بشارت بده. همان‌هایی را که به هر سخن گوش می‌دهند و بهترین آن را پیروی و دنبال می‌کنند، آنان هستند که خدا هدایتشان کرده و آنان هستند صاحبان عقل،» (۱۷ و ۱۸ / زمر)

۱- المیزان ج ۳، ص ۲۷۳ .

(۷۰) قلب، عقل، علم و کلام

«...وَأُولَئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ،»

«...این‌ها ایند تنها کسانی که صاحب عقل‌اند.» (۱۸ / زمر)

از این جمله استفاده می‌شود که: عقل عبارت است از نیرویی که با آن به سوی حق راه یافته می‌شود. نشانی داشتن عقل، پیروی از حق است.

از آیه «وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ...» - اعراض از ملت و کیش ابراهیم از حماقت نفس است،» (۱۳۰ / بقره) استفاده می‌شود سفیه آن کسی است که دین خدا را پیروی نکند و در نتیجه عاقل آن کسی است که دین خدا را پیروی کند.

(از این آیه معنای روایت معروف «إِنَّ الْعَقْلَ مَا عُجِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ - عقل چیزی است که با آن رحمان عبادت شود،» استفاده می‌شود.)

(۱)

۱- المیزان ج ۳۴، ص ۷۹ .

عبور از عقل به حق (۷۱)

(۷۲)

فصل ششم: عقل، سلامت و بیماری آن

عقل و عملکرد سالم آن

«كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ،»

«بدین‌سان خدا آیات خود را برای شما تبیین می‌کند شاید تعقل کنید.» (۲۴۲ / بقره)

عقل از این باب بر ادراک اطلاق می‌شود، که در ادراک عقد قلبی به تصدیق هست و انسان را بدین‌جهت عاقل می‌گویند و بدین خصیصه ممتاز از سایر جانداران می‌دانند، که خدای سبحان انسان را چنین آفریده که در مسایل فکری و نظری حق را از باطل

(۷۳)

و در مسایل عملی خیر را از شر تشخیص دهد.

از میان همه جانداران انسان را چنین آفریده که در همان اول پیدایش و هست شدن خود را درک کند و بداند، که او اوست و سپس او را به حواس ظاهری مجهز کرده، تا به وسیله آن ظواهر موجودات محسوس پیرامون خود را احساس کند و نیز او را به حواس باطنی چون اراده و حب و بغض و امید و ترس و امثال آن مجهز کرده تا معانی روحی را به وسیله آن‌ها درک کند و به وسیله آن معانی نفس او را با موجودات خارج از ذات او مرتبط سازد و پس از مرتبط شدن، در آن موجودات دخل و تصرف کند، ترتیب دهد، از هم جدا کند، تخصیص دهد، تعمیم دهد و آن‌گاه در آنچه مربوط به مسایل نظری و خارج از مرحله عمل است تنها نظر دهد و حکم کند و در آنچه مربوط به مسایل عملی است و مربوط به عمل است حکمی عملی کند و ترتیب اثر عملی بدهد.

همه این کارها که می‌کند بر طبق مجرای می‌کند که فطرت اصلی او آن را تشخیص داده است و این همان عقل است. (۱)
(۷۴) قلب، عقل، علم و کلام

سلامت عقل چیست؟

مراد به عقل در کلام خدای تعالی آن ادراکی است، که با سلامت فطرت برای انسان دست دهد.
این جاست که معنای جمله «...يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» - این چنین، خدا آیات خود را برای شما روشن و تبیین می‌کند شاید تعقل کنید،» (نور / ۶۱) روشن می‌شود، چون در این جمله بیان خدا مقدمه تمامیت علم است و تمامیت علم هم مقدمه عقل و وسیله به سوی آن است، هم‌چنان که در جای دیگر فرموده: «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ أَلَمْ يَسْمَعُوا أَوْ لَمْ يَعْقِلُوا - الَّذِينَ هُمْ يُعْذَرُونَ» (میزان ج ۴، ص ۵۸).

سلامت عقل چیست؟ (۷۵)

ما يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ - همه این مثل‌ها را برای انسان می‌زنیم، ولی وی آن‌ها را تعقل نمی‌کند، مگر کسانی که عالم باشند. (۴۳ / عنکبوت)

خدای عزوجل، کلام خود را بر همین اساس به جریان انداخته و عقل را به نیرویی تعریف کرده که انسان در دینش از آن بهره‌مند شود و به وسیله آن راه را به سوی حقایق معارف و اعمال صالح پیدا نموده و پیش بگیرد. پس اگر عقل انسان در چنین مجرای قرار نگیرد و قلمرو علمش به چهار دیواری خیر و شرهای دنیوی محدود گردد، دیگر عقل نامیده نمی‌شود.

«اگر ما می‌شنیدیم و تعقل می‌کردیم دیگر از دوزخیان نمی‌بودیم!» (۱۰ / ملک)

«چرا پس در زمین سیر نکردند تا دارای دل‌هایی شوند که با آن تعقل کنند و یا گوش‌هایی که با آن بشنوند؟ آخر تاریک شدن چشم سر کوری نیست، این چشم دل است که کور می‌شود، دل‌هایی که در سینه‌هاست!» (۴۶ / حج)
(۷۶) قلب، عقل، علم و کلام

این آیات کلمه عقل را در علمی استعمال کرده که انسان خودش بدون کمک دیگران بدان دست یابد و کلمه «سَمِعَ» را در علمی به کار برده که انسان به کمک دیگران آن را به دست می‌آورد، البته با سلامت فطرت در هر دو. برای این که می‌فرماید آن عقلی عقل است که با دل روشن توأم باشد نه با دل کور.

«و چه کسی از ملت ابراهیم که دین فطری است روی برمی‌گرداند به جز کسی که خود را سفیه کرده باشد!»

«عقل آن است که به وسیله آن خدای رحمان پرستش شود!» (حدیث نبوی) (۱)

۱- المیزان ج ۴، ص ۶۱.

سلامت عقل چیست؟ (۷۷)

نمونه‌های عقل کامل

«...وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ...»

«... به هر کس که حکمت دهد، خیر بسیار کثیر می‌بخشد...» (۲۶۹ / بقره)

از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که:

خدای تعالی هیچ نعمتی را در بندگانش تقسیم نکرده، که گرانمایه‌تر از عقل باشد. به همین جهت خواب عاقل از شب

زنده‌داری بی‌عقل بهتر و خانه نشستن عاقل از به جنگ رفتن جاهل بهتر است.

خدای تعالی هیچ رسولی و پیامبری را مبعوث نفرمود، مگر بعد از آن که عقل او را به کمال رسانید. عقل هر پیامبر بیشتر از عقل‌های همه امت اوست. و آنچه یک پیامبر از کمالات معنوی در ضمیر خود دارد، گرانقدرتر از مجاهدت‌های همه مجاهدین است. هیچ بنده‌ای واجبات خدا را آن‌طور که باید به‌جا نمی‌آورد مگر وقتی که بنا بگذارد بدون تعقل آن را انجام ندهد. اگر ثواب و فضیلت و ارزش عبادت همه عابدان را یک‌جا حساب

(۷۸) قلب، عقل، علم و کلام

کنیم، به ارزش عبادت عاقل نمی‌رسد و عقلاً همان صاحبان البابت که خدای تعالی درباره آن‌ها فرموده:

«... وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ...» و متذکر نمی‌شوند مگر صاحبان عقل! (۱)

حق‌الیقین و واهمه و مشاهده و عقل

«وَأَذَقَ آلَ إِبْرَاهِيمَ رَبِّ أَرْنَى كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ...»

«و چون ابراهیم گفت پروردگارا نشانم بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ فرمود: مگر ایمان نداری؟ عرضه داشت: بلی، ولی می‌خواهم قلبم آرامش یابد...» (۲۶۰ / بقره)

۱- المیزان ج ۴، ص ۳۶۴.

حق‌الیقین و واهمه و مشاهده و عقل (۷۹)

جمله «قلبم آرامش یابد» که حکایت کلام ابراهیم علیه‌السلام است مطلق آمده و نگفته قلبم از چه چیز آرامش یابد و این اطلاق دلالت دارد بر این که مطلوب آن جناب از این درخواست به دست آوردن مطلق آرامش و اطمینان و ریشه کردن منشأ همه خطورها و وسوسه‌های قلبی از قلب است. چون حس واهمه در ادراکات جزئی و احکام تنها بر حس ظاهری تکیه دارد. واهمه احکام خود را صادر می‌کند، بدون این که آن را به عقل ارجاع دهد و اصلاً از پذیرفتن راهنمایی‌های عقل سرباز می‌زند، هر چند که نفس آدمی ایمان و یقین به گفته‌های عقل داشته باشد. و آن گاه احوالی از نفس را که مناسب با حکم خود و استنکافش از حکم عقل باشد برمی‌انگیزد و آن احوال برانگیخته شده حکم واهمه را تأیید می‌کنند و بالاخره حکم واهمه به کرسی می‌نشیند، هر چند که عقل نسبت به حکم خودش یقین داشته باشد.

(۸۰) قلب، عقل، علم و کلام

مثل این که شما در منزلی تاریک که جسدی مرده هم آن‌جا هست خوابیده باشید، از نظر عقل شما یقین دارید که مرده جسمی است جامد و مانند سنگ فاقد شعور و اراده، لکن قوه واهمه شما از پذیرفتن این حکم عقل شما استنکاف می‌ورزد و صفت خوف را در شما برمی‌انگیزد.

گاهی هم می‌شود که از شدت ترس عقل زایل می‌شود و گاه هم شده که طرف زهره ترک شده و می‌میرد.

پس معلوم شد، همیشه وجود خطورهای نفسانی موهوم و منافی با عقاید یقینی منافاتی با ایمان و تصدیق ندارد، تنها مایه آزار و دردسر نفس می‌شود و سکون و آرامش را از نفس سلب می‌کند و این گونه خطورها به جز از راه مشاهده و حس برطرف نمی‌شود. لذا گفته‌اند مشاهده اثری دارد که علم آن اثر را ندارد.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام تقاضا نکرد که می‌خواهم ببینم اجزاء مردگان چگونه حیات را می‌پذیرد و دوباره زنده می‌شوند، بلکه تقاضای این را کرد که می‌خواهم فعل تو را ببینم

حق‌الیقین و واهمه و مشاهده و عقل (۸۱)

که چگونه مردگان را زنده می‌کند و این تقاضا، تقاضای امر محسوس نیست، هرچند که منفک از محسوس هم نمی‌باشد، چون اجزایی که حیات را می‌پذیرند مادی و محسوس‌اند، ولیکن همان‌طور که گفتیم تقاضای آن جناب تقاضای مشاهده فعل خدا است، که امری است نامحسوس، پس در حقیقت ابراهیم علیه‌السلام درخواست حق‌الیقین کرده است. (۱)

عوامل انحراف عقل

«كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ!» (۲۴۲ / بقره)

بسا می‌شود که، یکی یا چند قوای آدمی بر سایر قوا غلبه می‌کند و کورانی و طوفانی در درون به راه می‌اندازد. مثلاً درجه شهوتش از آن مقداری که باید باشد، تجاوز می‌کند و یا درجه خشمش بالا می‌رود و چشم عقلش نمی‌تواند حقیقت را درک

۱- المیزان ج ۴، ص ۳۰۵.

(۸۲) قلب، عقل، علم و کلام

کند، در نتیجه حکم به حق قوای درونی‌اش باطل و یا ضعیف می‌شود و انسان از مرز اعتدال به طرف وادی افراط یا تفریط سقوط می‌کند.

آن وقت عقل آدمی نظیر آن قاضی می‌شود که، بر طبق مدارک باطل و شهادت‌های کاذب و منحرف و تحریف شده حکم کند. یعنی در حکمش از مرز حق منحرف می‌شود، هرچند که خیلی مراقب است به باطل حکم نکند اما نمی‌تواند. چنین قاضی در عین این که در مسند قضا نشسته قاضی نیست.

انسان عاقل هم در مواردی که یک یا چند از غرایز و امیال درونی‌اش طغیان کرده، در عین این که هم انسان است و هم عاقل، نمی‌تواند به حق حکم کند، بلکه هر حکمی که می‌کند باطل است. ولو این که (مانند معاویه‌ها) حکم خود را عقل بدانند، اما اطلاق عقل به چنین عقلی اطلاق به مسامحه است و عقل واقعی نیست، برای این که آدمی

عوامل انحراف عقل (۸۳)

در چنین حالی از سلامت فطرت و سنن صواب بیرون است. (۱)

چگونه انسان در عین داشتن زبان و گوش، کر و لال می‌شود؟

«وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَاَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ!» (۲۳ / انفال)

بدترین جنبندگانی که از انواع حیوانات در روی زمین در حرکت‌اند، همین کر و لال‌هایی هستند که تعقل نمی‌کنند و این تعقل نکردنشان برای این است، که راهی به

۱- المیزان ج ۴، ص ۵۹.

(۸۴) قلب، عقل، علم و کلام

سوی تلقی حق و قبول آن ندارند، چون زبان و گوش ندارند، پس در حقیقت کر و لال‌اند.

سپس خدای تعالی گرفتاری آنان را ذکر می‌کند و می‌فرماید: اگر به کری و لالی دچار شدند و در نتیجه کلمه حق را نمی‌شنوند و به کلمه حق تکلم نمی‌کنند و سخن کوتاه اگر خداوند نعمت شنوایی و قبول را به کلی از ایشان سلب کرده است، برای این بود که در ایشان خیری سراغ نداشته و قطعاً اگر خیری می‌داشتند، خداوند از آن خبر می‌داشت و چون چنین خیری را در ایشان ندید موفق به شنیدن و پذیرفتنشان نکرد و اگر با این حال نعمت شنوایی را به ایشان ارزانی می‌داشت، از این نعمت استفاده نمی‌شد.

از این جا معلوم می‌شود که، مراد به خیر در جمله «اگر خداوند در ایشان خیری سراغ داشت»، این است که انسان را برای قبول حق و نقش بستن آن در دلش آماده می‌سازد و هم‌چنین معلوم می‌شود، مراد به این که فرمود: «و اگر شنوا می‌کرد»، این اسماع روی تقدیری است که چنین آمادگی و استعداد در دل مستقر نشده باشد. (۱)

۱- المیزان ج ۱۷، ص ۶۷.

چگونه انسان در عین داشتن زبان و گوش، کر و... (۸۵)

(۸۶)

فصل هفتم: علم در انسان

مفهوم علم در زبان قرآن

«وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ...»

«و کسانی که علم و ایمان داده شدند، گویند همان‌طور که خدا در کتابش خبر داده بود، طول مدت بین دنیا و آخرت را خوابیده‌اند و این همان آخرت و روز رستاخیز است، اما شما در دنیا به آن علم و ایمان نداشتید!» (۵۶ / روم)

مراد به «علم و ایمان» در جمله «أوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ» یقین و التزام به مقتضای یقین است.

(۸۷)

و اصولاً در زبان قرآن «علم» عبارت است از، یقین به خدا و آیات او و «ایمان» به معنی التزام به آنچه یقین اقتضای آن را دارد، خود موهبتی است الهی. (۱)

علوم الهام شده به انسان و تشخیص فطری او

انسان ادراکاتی دارد، که جز در دایره عمل ارزشی ندارد و آن‌ها عبارت است از «علوم عملی» و این علوم همیشه بین انسان و افعالش میانجی می‌شود.

خداوند متعال این علوم را به انسان الهام کرده، تا این که برای ورود در میدان کار و کوشش و شروع در تصرف و تسخیر جهان هستی مجهز و مهیا باشد و خدا کاری را که می‌بایست انجام یابد تمام کند.

۱- المیزان ج ۳۲، ص ۱۷.

(۸۸) قلب، عقل، علم و کلام

«...الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى...» خدایی که به هر چیز آفرینش را عطا فرمود و سپس راهنمایی نمود. (۵۰ / طه)

«الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى . وَ الَّذِي قَدَّرَ فْهَدَى - آن کس که آفرید و پرداخت و آن کس که تقدیر کرده و راهنمایی فرمود.» (۲ و ۳ / اعلی)

هدایتی که در این دو آیه به خدا نسبت داده شده، یک هدایت عمومی برای همه موجودات اعم از ذی‌شعور و بی‌شعور است که، آن‌ها را به سوی کمال وجودشان راهنمایی فرموده و برای حفظ و هستی و بقای وجود، به کار و فعالیت واداشته است.

در خصوص انسان می‌فرماید:

«وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْهَا. فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا - و سوگند به روان و آن که آن را پرداخت، پس بزهکاری و پرهیزکاریش را به او الهام کرد.» (۷ و ۸ / شمس)

مفاد این آیه این است که، کارهای خوب و بد به الهام فطری از طرف پروردگار برای

علوم الهام شده به انسان و تشخیص فطری او (۸۹)

انسان معلوم شده، یعنی انسانی که دارای فطرت سلیم باشد، می‌فهمد که چه کاری را باید بکند و چه کاری نباید انجام دهد.

این دانش هاهمان علوم عملی است که بیرون از دایره نفس، حقیقت و واقعیتی ندارد. (۱)

شروع علم انسان از لحظه تولد

«وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ...»

«خدا از شکم مادرانتان برون‌تان آورد و چیزی نمی‌دانستید و شما را گوش و دیدگان و دل‌ها داد شاید سپاس

دارید...» (۷۸ / نحل)

۱- المیزان ج ۳، ص ۱۶۵.

(۹۰) قلب، عقل، علم و کلام

این که فرمود: «خدا شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد»، اشاره است، به تولد و جمله «چیزی نمی‌دانستید»، یعنی شما را از رحم‌های مادرانتان متولد کرد، در حالی که شما از این معلوماتی که بعداً از طریق حس و خیال و عقل درک کردید، خالی بودید.

این آیه نظریه علمای نفس را تأیید می‌کند که می‌گویند: لوح نفس بشر در ابتدای تکونش از هر نقشی خالی است و بعداً خرده خرده چیزهایی در آن نقش می‌بندد.

البته این درباره علم نفس است به غیر خودش، چون عرفا علم به خویشتن را «يَعْلَمُ شَيْئًا» نمی‌گویند و دلیل قرآنی بر این، قول خدای تعالی است که در آیات قبلی درباره کسی که به حد اذل‌العمر برسد فرمود: «تا پس از دانایی هیچ نداند»، چه این از ضروریات است که چنین کسی در چنین حالی به نفس خود عالم هست و هر چه پیرتر شود نسبت به خودش جاهل نمی‌شود.

بعضی از مفسرین به عموم آیه استدلال کرده‌اند بر این که علم حضوری یعنی علم

شروع علم انسان از لحظه تولد (۹۱)

انسان به خودش مانند سایر علوم یعنی علوم حصولی در ابتداء پیدایش انسان نبوده و بعداً در نفس پیدا شده است. ولی ما پاسخ می‌گوییم که عموم آیه شریفه منصرف به علم‌های معمولی یعنی حصولی است که، شاهدش همان آیه است که قبلاً اشاره کردیم و این که فرمود: «شما را گوش و دیدگان و دل‌ها داد»، اشاره است به مبادی علم که خدای تعالی به انسان انعام کرده، چه مبدأ تمامی تصورات حواس ظاهری است، که عمده آن‌ها حس باصره و حس سامعه است. و آن حواس دیگر یعنی لامسه و ذائقه و شامه به اهمیت آن دو نمی‌رسند و مبدأ تصدیق و فکر قلب است. (۱)

۱- المیزان ج ۲۴، ص ۲۱۳.

(۹۲) قلب، عقل، علم و کلام

رابطه علم و هدایت و تعلیم الهی

«عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»،

«بشر را چیزهایی یاد داد که نمی‌دانست.» (۵ / علق)

منظور آیه این نیست که خداوند به بشر چیزهایی را که نمی‌داند یاد می‌دهد و اما چیزهایی هم هست که خود دانسته احتیاجی به

تعلیم الهی ندارد، زیرا بدیهی است که علم هر چه باشد برای هدایت بشر به چیزهایی است که باعث کمال وجودی او بوده در زندگی‌اش مورد بهره‌برداری‌اش می‌باشد و آنچه را که موجودات غیر زنده با انگیزش‌های طبیعی بدان می‌رسند، موجودات زنده و از جمله بشر با نور علم بدان راه می‌برد و در حقیقت علم یکی از مصادیق و افراد هدایت است.

خداوند در کلام خود مطلق هدایت و راهنمایی را به خود نسبت داده و فرموده:

«...الذی اَعْطَى كُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى...» خدایی که آفرینش هر چیزی را بدو داده و آن‌گاه هدایتش نمود. (۵۰ / طه)

رابطه علم و هدایت و تعلیم الهی (۹۳)

در عبارت دیگری که نوعی هدایت با حس و فکر را نشان می‌دهد:

«أَمْنَ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبُحْرِ...» آیا کسی که شما را در تاریکی‌های خشکی و دریا رهبری می‌کند...؟ (۶۳ / نمل)

چون هر عملی هدایت است و هر هدایتی هم از خداست، هر علمی هم که بشر پیدا می‌کند با تعلیم الهی است - «خداوند شما را از شکم‌های مادرانتان بیرون آورد در حالی که هیچ نمی‌دانستید و برایتان گوش و چشم‌ها و دل‌ها قرار داد.» (۷۸ / نحل)

تأمل در آیات شریفه قرآنی و در حال انسان معلوم می‌شود، علوم نظری انسانی یعنی علم به خواص اشیاء و معارف عقلی که به دنبال آن است، از حس سرچشمه می‌گیرد و خداوند از راه خواص اشیاء خارجی به او می‌آموزد - (مانند برانگیختن کلاغ جهت خاک کردن چیزی به انسان).

نظم جهان یک جور نظم است، که بشر را با تماس‌ها و برخوردهای مختلفی که

(۹۴) قلب، عقل، علم و کلام

میان او و اجزاء جهان است، به طرف دانش‌ها سوق داده کاملش می‌کند و بشر چیزهایی را برای رسیدن به اغراض و مقاصد حیاتی‌اش لازم است، از آن نظم صحیح کسب می‌کند.

این‌ها همه مربوط به علوم نظری بود، که کمال فکر و روح بشر است و اما علوم عملی به الهام الهی و بدون وساطت حواس و یا عقل نظری به دست می‌آید «و نَفْسٍ وَّ مَا سَوَّيْهَا. فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا.» (۷ و ۸ / شمس)

علم به چیزهایی که انجامش شایسته است و چیزهایی که انجامش شایسته نیست به طور الهام که همان انداختن در دل است، می‌باشد.

بنابراین، تمام علوم می‌آید، هدایت الهی و باهدایت الهی است. (۱)

۱- المیزان ج ۱۰، ص ۱۶۱.

رابطه علم و هدایت و تعلیم الهی (۹۵)

درک واقعیت از طریق علم

«وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا»

«با این که هیچ دلیل علمی بر گفته خود ندارند و جز خیال و گمان را دنبال نمی‌کنند، در حالی که خیال و گمان هم هیچ دردی را

دوا نمی‌کند و در تشخیص حق جای علم را نمی‌گیرد.» (۲۸ / نجم)

کلمه «علم» به معنای تصدیقی است، صددرصد که مانع از تصدیق به ضدش باشد.

«ظن» به معنای تصدیق مثلاً - شصت درصد است، که چهل درصد احتمال خلاف آن نیز هست که این چهل درصد و یا کمتر را

«وهم» گویند.

(۹۶) قلب، عقل، علم و کلام

احتمالی که با احتمال مخالفش پنجاه پنجاه باشد «شک و تردید» نامند.

اما «حق» به معنای «واقعیت» هر چیز است و همه می‌دانیم که واقعیت هر چیزی جز به «علم» یعنی «اعتقاد مانع از نقیض = احتمال صددرصد» درک نمی‌شود.

غیر علم که «ظن» یا «شک» یا «وهم» است واقعیت چیزی را نشان نمی‌دهد، پس هیچ مجوزی نیست، که انسان در «درک حقایق» به آن اعتماد کند.

خدای تعالی در آیه دیگر فرموده: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ... - چیزی را که علم بدان نداری پیروی مکن...!» (۳۶ / اسراء) (۱)

هدایت و تعلیمات انسان‌های اولیه

«فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُؤَارِي سَوْأَةَ آخِيهِ...»

«خدا زاغی را فرستاد، که در زمین می‌کاوید تا بدو نشان دهد، چگونه جسد برادر را بپوشانند...» (۳۱ / مائده)

این قسمت از قصه پسران آدم یعنی قسمت کاویدن زاغ و فکر قاتل درباره آن تنها

۱- المیزان ج ۳۷، ص ۸۰.

هدایت و تعلیمات انسان‌های اولیه (۹۷)

آیه‌ای است، در قرآن که حال بشر را در بهره‌برداری از حواس نشان می‌دهد و می‌رساند که انسان خواص چیزها را به وسیله حس به دست می‌آورد و سپس با تفکر در آن‌ها به اغراض و مقاصد حیاتی خود می‌رسد.

نسبت دادن برانگیختن زاغ برای نشان دادن چگونگی دفن به خداوند در حقیقت نسبت دادن آموختن چگونگی دفن به خداوند است. زاغ گرچه نداند، که خدا او را فرستاده و هم چنین پسر آدم گرچه نداند که مدبری هست که کار و فکر و تعلم او به دست آن مدبر است، ولی در حقیقت خداست که انسان را آفریده و او را به طرف کمال دانش برای اهداف زندگی سوق داده است. (۱)

۱- المیزان ج ۱۰، ص ۱۶۲.

(۹۸) قلب، عقل، علم و کلام

بی‌کرانی علم و سهم قلیل انسان

«...وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»

«...و از علم جز اندکی داده نشده‌اید.» (۸۵ / اسراء)

این آیه دلالت دارد بر این که در عالم علمی است، بی‌کران که از آن دریا جز قطره‌ای به آدمیان نداده‌اند.

حقیقت امر این است که حقیقت علم جز در نزد خداوند سبحان یافت نمی‌شود.

«...وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ...»... و احاطه پیدا نمی‌کند به چیزی از علم خداوند، مگر به همان مقداری که مشیت او تعلق گرفته باشد...» (۲۵۵ / بقره)

این آیه نیز دلالت می‌کند، بر این که علم تمامی‌اش از آن خداست و اگر انسان به چیزی علم و احاطه پیدا می‌کند به مشیت و خواست خداوند است.

دسترسی علم انسانی به غیب

«وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ...»

«و نزد خداست خزینه‌های غیب و نمی‌داند آن‌ها را مگر خودش و می‌داند هر چه را که در بیابان و دریاست و نمی‌افتد برگی از درختان مگر این که از افتادنش باخبر است و نیست

۱- المیزان ج ۱۶، ص ۱۲۷.

دسترسی علم انسانی به غیب (۱۰۳)

دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و نیست هیچ تری و خشکی مگر این که در کتاب مبین خداست.» (۵۹/انعام)
آیه فوق علم غیب را منحصر در خدای تعالی می‌کند، از این جهت که کسی را جز خدا به خزینه‌های غیب آگهی نیست، یا برای این که جز او کسی آگهی به کلیدهای غیب ندارد و این موضوع را افاده می‌کند، که کسی جز خدا به آن خزینه‌ها و یا به گشودن درهای آن و تصرف در آن دسترسی ندارد.

صدر آیه گرچه از انحصار علم غیب به خدای تعالی خبر می‌دهد، الاّ- این که ذیل آن منحصر در بیان علم غیب نیست، بلکه از شمول علم او به هر چیز چه غیب و چه شهود خبر می‌دهد، برای این که می‌فرماید: خداوند به هر تر و خشکی آگهی دارد، علاوه بر این، صدر آیه همه غیب‌ها را متعرض نشده، بلکه تنها متعرض غیب‌هایی است که در خزینه‌های در بسته و در پس پرده‌های ابهام قرار دارد، هم‌چنان که آیه «وَ اَنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» (۲۱ / حجر) متعرض این چنین غیب‌هاست، (۱۰۴) قلب، عقل، علم و کلام

برای این که خزینه‌های غیب را عبارت دانسته از اموری که مقیاس‌های محسوسی که هر چیزی را می‌سنجد، احاطه به آن نداشته، اندازه‌های معهود نمی‌تواند آن را تحدید کند و بدون شک این چنین غیب‌ها از این جهت مکنون‌اند که بی‌پایان و از اندازه و حد بیرون‌اند و مادامی که از آن عالم به عالم شهود و منزلی که در آن هر چیزی محدود و مقدر است نازل نشده‌اند و خلاصه مادامی که به وجود مقدر و مخدوش موجود نگشته به شهادت این آیه نزد خدای تعالی دارای نوعی ثبوت‌اند در عین حال علم ما که تنها امور محدود و مقدر را درک می‌کنند، از درک آن‌ها عاجز است.

پس اموری که در این عالم و در چهار دیواری زمان قرار دارند، قبل از این که موجود شوند نزد خدا ثابت بوده و در خزینه‌های غیب او دارای نوعی ثبوت مبهم و غیرمقدّر بوده‌اند، اگر چه ما نتوانیم به کیفیت ثبوت آن‌ها احاطه پیدا کنیم.

ممکن هم هست چیزهای دیگری نیز در آن عالم ذخیره و نهفته باشد، که از جنس موجودات زمانی نبوده باشند، بنابراین باید گفت خزینه‌های غیب خدا مشتمل است بر یکی غیب‌هایی که پایه عرصه شهود هم گذاشته‌اند،

دسترسی علم انسانی به غیب (۱۰۵)

دو نوع غیب:

دومی غیب‌هایی که از مرحله شهادت خارج‌اند و ما آن‌ها را غیب مطلق می‌نامیم.

البته آن غیب‌هایی هم که پا به عرصه وجود و شهود و عالم حدّ و قدر نهاده‌اند در حقیقت و صرف نظر از حدّ و اندازه‌ای که به خود گرفته‌اند، باز به غیب مطلق برمی‌گردند و باز همان غیب مطلق‌اند و اگر به آن‌ها شهود می‌گوییم با حفظ حد و قدری است که دارند و می‌توانند متعلق علم ما قرار گیرند، پس این موجودات هم وقتی شهوداند که متعلق علم ما قرار گیرند و گرنه غیب خواهند بود.

البته جا دارد که موجودات عالم را در موقعی که متعلق علم ما قرار نگرفته‌اند، غیب نسبی بنامیم، برای این که این‌طور غیب بودن

وصفی است نسبی، که برحسب اختلاف نسبت‌ها مختلف می‌شود. مثلاً موجودی که در خانه و محسوس برای ماست نسبت به کسی که بیرون خانه است غیب است، ولیکن برای ما غیب نیست و هم‌چنین نور و رنگ‌ها (۱۰۶) قلب، عقل، علم و کلام

برای حاسه بینایی شهود و برای حاسه شنوایی غیب است. روی این حساب غیب‌هایی را که خدای تعالی در آیه فوق ذکر کرده از نوع همین غیب‌های نسبی است، برای این که همه آن‌چه که در آیه ذکر شده امور محدود و مقدری است که تعلق علم ما به آن محال نیست. (۱)

علم به حوادث و موضوع تکلیف انسان

«...وَمَا أَدْرِي مَا يُفَعَّلُ بِي وَلَا بِيَوْمٍ...»

«...خبر ندارم، که با من و با شما چه معامله می‌کنند...» (۹ / احقاف)

تا آن جا که تاریخ نشان می‌دهد سیره اهل بیت علیهم‌السلام چنین بوده، که در طول زندگی خود مانند سایر مردم زندگی می‌کرده‌اند و به سوی هر مقصدی می‌رفتند، از راه معمولی و با توسل به اسباب ظاهری می‌رفتند و عیناً مانند سایر مردم گاهی به هدف

۱- المیزان ج ۱۳، ص ۱۹۷.

علم به حوادث و موضوع تکلیف انسان (۱۰۷)

خود می‌رسیدند و گاهی نمی‌رسیدند و اگر این حضرات علم به غیب می‌داشتند، باید در هر مسیری به مقصد خود برسند و ابدان تیرشان به سنگ نخورد، چون شخص عاقل وقتی برای رسیدن به هدف خود، دو راه پیش روی خود می‌بیند، یکی قطعی و یکی راه خطا و هرگز آن راهی را که می‌داند، خطاست نمی‌رود بلکه راه دیگر را می‌رود که یقین دارد به هدفش می‌رساند.

در حالی که می‌بینیم این حضرات چنین نبودند و در زندگی راه‌هایی را طی می‌کردند که به مصائبی منتهی می‌گشت و اگر علم به غیب می‌داشتند باید بگوییم: عالماً و عامداً خود را به مهلکه‌ای می‌افکندند. مثلاً در روز جنگ احد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن‌چه بر سرش آمد خودش بر سر خود آورد و یا علی علیه‌السلام خودش عالماً و عامداً در معرض ترور مرادی ملعون قرار گرفت و هم‌چنین حسین علیه‌السلام عمداً خود را گرفتار مهلکه کربلا ساخت و... .

در این اشکال بین علوم عادی و علوم غیرعادی خلط شده و علم غیب علمی است غیرعادی، که کم‌ترین اثری در مجرای حوادث خارجی ندارد.

(۱۰۸) قلب، عقل، علم و کلام

افعال اختیاری ما همان‌طور که مربوط به اراده ماست، هم‌چنین به علل و شرایط دیگری مادی و زمانی و مکانی نیز بستگی دارد، که اگر آن علل و شرایط هم با خواست ما جمع بشود و با آن مساعدت و هم‌آهنگی بکند، آن وقت علت پیدایش و صدور آن عمل از ما علتی تامه می‌شود، که صدور معلول به دنبالش واجب و ضروری است، برای این که تخلف معلول از علت تامه‌اش محال است.

علم امام، حادثه علیه خود را ممکن‌الوجود نمی‌کند، چه علم داشته باشد و چه نداشته باشد. این حادثه حادث شدنی بود و حالا که علم دارد این علم تکلیفی برای آن جناب ایجاد نمی‌کند و او را محکوم به این حکم نمی‌سازد، که امروز به خاطر احساس خطر از رفتن به مسجد خودداری کند. چون این علم، علم به غیب (یعنی شدنی‌ها)

علم به حوادث و موضوع تکلیف انسان (۱۰۹)

است، نه علم عادی که تا تکلیف آور باشد. (۱)

محدودیت رسائی علم در انسان‌های غیر مؤمن

«ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ...»

«این است، مقدار رسائی علم آنان...» (۳۰/نجم)

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۳۱۴.

(۱۱۰) قلب، عقل، علم و کلام

علم به سوی معلوم می‌رود تا به آن برسد و علم مشرکین در مسیر خود به دنیا می‌رسد و همان‌جا از حرکت بازمی‌ماند و دیگر از آن‌جا به طرف آخرت نمی‌رود.

لازمه این توقف علم، آن است که تنها دنیا هدف نهایی اراده و طلب آنان باشد و توسن همت آنان تا همان‌جا پیش برود و دیگر دل به غیر دنیا نمی‌بندند و جز به سوی آن روی نیاورند. (۱)

فصل هشتم: علم حضوری، علم ضروری و علم یقین

علم حضوری، بدون نیاز به فکر و حواس

«... قَالَ لَنْ تَرَانِي...!»

«... گفت: مرا هرگز نخواهی دید...!» (۱۴۳/اعراف)

در میان معلومات ما معلوماتی است که اطلاق رؤیت بر آن‌ها می‌شود و آن معلومات به علم حضوری ماست.

۱- المیزان ج ۳۷، ص ۸۲.

(۱۱۱)

مثلاً من می‌گویم: «من خود را می‌بینم که منم، می‌بینم که فلان چیز را دوست و فلان چیز را دشمن می‌دارم.» معنای این دیدن‌ها این است که من ذات خود را چنین می‌یابم و آن را بدون این که چیزی بین من و آن حایل باشد چنین یافتم.

این امور نه به حواس محسوس‌اند و نه به فکر، بلکه درک آن‌ها از این باب است که برای ذات انسان حاضراند و درک آن‌ها احتیاجی به استعمال فکر و یا حواس ندارد، مقصود این است که حقیقت و واقعیت این امور را در نفس خود می‌یابم، نه این که از چیز دیگر پی به وجود آن‌ها برده و به وجود آن‌ها استدلال می‌کنم.

تعبیر از این گونه معلومات به رؤیت تعبیری است شایع، هر جا که خدای تعالی گفتگو از دیده شدنش کرده در همان‌جا خصوصیات ذکر کرده که از آن خصوصیات می‌فهمیم مراد از دیده شدن خدای تعالی همین قسم از علمی است که خود ما هم آن را «دیدن و رؤیت» می‌نامیم.

در آیه «...أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ . أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِئَةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا

(۱۱۲) قلب، عقل، علم و کلام

إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ»، (۵۳/۵۴ / فضیلت) که یکی از آیات مثبتة رؤیت است. قبل از اثبات رؤیت نخست اثبات کرده که خدا نزد

هر چیزی حاضر و مشهود است و حضورش به چیزی و یا به جهتی معین و به مکانی مخصوص اختصاص نداشته بلکه نزد هر چیزی

شاهد و حاضر و بر هر چیزی محیط است. به طوری که اگر به فرض محال کسی بتواند او را ببیند می‌تواند او را در وجدان خودش و در نفس خود و در ظاهر هر چیز و در باطن آن ببیند، این است معنای دیدن خدا و لقاء او نه دیدن به چشم و ملاقات به جسم که جز با

روبرو شدن حسی و جسمانی و متعین بودن مکان و زمان دو طرف صورت نمی‌بندد.

آیه «كَلَّا- يَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ - اصلاً اعمالی که می‌کردند زنگار قلوبشان شده، اصلاً آن روز از قرب به پروردگارش دوراند.» (۱۴ و ۱۵ / مطففین) دلالت دارد بر این که آن مانعی که میان مردم و خدا حایل شده، همانا تیرگی گناہانی است که مرتکب شده‌اند. این تیرگی‌هاست که علم حضوری، بدون نیاز به فکر و حواس (۱۱۳)

روی دل‌ها - جان‌هایشان - را پوشانده و نمی‌گذارد که به مشاهده پروردگار خود تشریف یابند. پس معلوم می‌شود اگر گناہان نباشد جان‌ها خدای را می‌بینند نه چشم‌ها. (۱)

معنای رؤیت خدا و علم ضروری

«...قَالَ لَنْ تَرَانِي...!»

«...گفت: مرا هرگز نخواهی دید...!» (۱۴۳ / اعراف)

معنای رؤیت خدا در آیه فوق و در آیات زیر و آیات بسیار دیگری که رؤیت خدا و لقاء او را اثبات می‌کنند چیست؟

۱- المیزان ج ۱۶، ص ۸۲.

(۱۱۴) قلب، عقل، علم و کلام

«بعضی چهره‌ها آن روز شاداب است و به سوی پروردگار خویش می‌نگرد،» (۲۲ و ۲۳ / قیامت)

«و قلب وی آن‌چه را بدید تکذیب نکرد،» (۱۱ / نجم)

«هر که امید دارد به پیشگاه خدا رود وعده خدا آمدنی است،» (۵ / عنکبوت)

«بدانید که آن‌ها از رفتن به پیشگاه پروردگارشان به شک اندرند...،» (۱۰ / سجده)

«هر که امید دارد به پیشگاه پروردگار خویش رود باید عمل شایسته کند و هیچ کس را در عبادت پروردگار شریک نکند.» (۱۱۰ / کهف)

آیا بین این آیات و آیاتی که صریحاً امکان را نفی می‌کنند مانند:

«...لَنْ تَرَانِي...»

«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ...» (۱۰۳ / انعام)

چگونه جمع می‌کنید؟ و به چه بیانی منافات بین این دو دسته از آیات را برطرف می‌سازید؟

معنای رؤیت خدا و علم ضروری (۱۱۵)

جواب این است که: مراد به این رؤیت قطعی‌ترین و روشن‌ترین مراحل علم است و تعبیر آن به رؤیت برای مبالغه در روشنی و قطعیت آن است.

چیزی که هست باید دانست، حقیقت این علم که آن را علم ضروری می‌نامیم چیست؟

چون از هر علم ضروری به رؤیت تعبیر نمی‌شود. مثلاً ما به علم ضروری می‌دانیم که شهری به نام لندن وجود دارد، ولیکن صحیح نیست بصرف داشتن این علم بگوئیم: «ما لندن را دیده‌ایم.» اگر هم بخواهیم مبالغه کنیم، باید بگوئیم: «آن قدر برای من روشن است

و یقین من به وجود آن آنقدر زیاد است که تو گویی من ایشان را دیده‌ام،» نه این که بگوئیم: «من آن را دیده‌ام.» از این مثال روشن تر علم ضروری به بدیهیات اولیه از قبیل «یک نصف عدد دو است»، چه این بدیهیات به خاطر کلیتی که دارند، محسوس و مادی نیستند و چون محسوس (۱۱۶) قلب، عقل، علم و کلام نیستند می‌توانیم اطلاق علم بر آن‌ها بکنیم، ولیکن صحیح نیست آن‌ها را رؤیت بنامیم. (۱)

رؤیت و لقاء الله

«وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ. إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»

«بعضی چهره‌ها آن روز شاداب است و سوی پروردگار خویش نگران است.» (۲۲ و ۲۳ / قیامت) ۱- المیزان ج ۱۶، ص ۸۱. رؤیت و لقاء الله (۱۱۷)

از کلام مجید خدای تعالی استفاده می‌شود، علمی که از آن به رؤیت و لقاء تعبیر شده تنها برای صالحین از بندگانش آن هم در روز قیامت دست می‌دهد.

قیامت ظرف و مکان چنین تشریفی است، نه دنیا که آدمی در آن مشغول و پابند به پروریدن تن خویش و یک‌سره در پی تحصیل حوائج طبیعی خویشتن است، دنیا محل سلوک و پیمودن راه لقاء خدا و به دست آوردن علم ضروری به آیات اوست و تا به عالم دیگر منتقل نشود به ملاقات پروردگارش نائل نمی‌شود.

در این معنا آیات بسیاری است که دلالت دارند بر این که مرجع و بازگشت و منتهای همه به سوی اوست و همه در تلاش رسیدن به اویند «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ - ای انسان تو در راه پروردگارت کوشش بسیار می‌کنی و نتیجه آن را خواهی دید.» (۶ / انشقاق)

این است آن علم ضروری مخصوصی که خدای تعالی آن را درباره خود اثبات نموده و از آن به رؤیت و لقاء تعبیر فرموده است، حالا- این تعبیر به نحو حقیقت است یا مجاز، بحث از آن خیلی دارای اهمیت و مورد احتیاج ما نیست، هر چه هست، باشد، اما این قدر می‌دانیم که به شهادت قرآنی که ذکر کردیم، مقصود از رؤیت آن علم ضروری مخصوص است. حال اگر این تعبیر به نحو حقیقت باشد، قهراً قرائن نام برده معینه

(۱۱۸) قلب، عقل، علم و کلام

می‌شود و اگر به نحو مجاز باشد قرائن نام برده قرینه‌های صارفه خواهد بود.

نکته‌ای که قابل توجه است، این است که قرآن کریم اولین کتابی است که از روی این حقیقت پرده برداری نموده و به بی‌سابقه‌ترین بیانی این راز را آشکار ساخته است. چون در کتاب‌های آسمانی قبل از قرآن اثری از این راز دیده نمی‌شود و اصلاً در پی اثبات این قسم علم به خدا برنیامده‌اند، کتب فلاسفه‌ای هم که در پیرامون این گونه مسایل صحبت می‌کنند، از این نکته و این حقیقت خالی است، چه در نزد فلاسفه علم حضوری منحصر است به علم هر چیزی به خودش.

این متنی است که اسلام و کتاب آسمانی‌اش در تنقیح معارف الهی بر بشر دارد. (۱)

۱- المیزان ج ۱۶، ص ۸۵.

رؤیت و لقاء الله (۱۱۹)

موعد دیدار و زمان دسترسی به علم ضروری

«... قَالَ رَبِّ ارِنِيَا أَنْظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي...»

«... گفت: پروردگارا خودت را به من بنما که ترا بنگرم گفت: هرگز مرا نخواهی دید، ولی به این کوه بنگر اگر به جای خویش برقرار ماند، شاید مرا توانی دید!» (اعراف/۱۴۳)

در جمله فوق، موسی علیه‌السلام از پروردگار متعال درخواست کرده، که او را علم ضروری به مقام پروردگارش ارزانی بدارد، چون خدای تعالی قبلاً به او علم نظری - پی‌بردن از آیات و موجودات او به خود او - را ارزانی داشته بود و از این هم بیشتر و بالاتر او را برای رسالت و تکلم که همان علم به خدا از طریق سمع است، برگزیده بود. موسی می‌خواست از طریق رؤیت که همان کمال علم ضروری است، نیز علم به او پیدا کند و خداوند بهترین مایه امید است.

(۱۲۰) قلب، عقل، علم و کلام

و قهراً وقتی مسئله رؤیت خدا به آن معنا که گفته شد در چند جای قرآن برای روز قیامت اثبات شد نفی ابدی آن در جمله «لَنْ تَرَانِي» راجع به دنیا خواهد بود و معنایش این می‌شود که - مادامی که انسان در قید حیات دنیوی و به حکم اجبار سرگرم اداره جسم و تن خویش و برآوردن حوائج ضروری آن است، هرگز با چنین تشریفی مشرف نمی‌شود، تا آن که به‌طور کلی و به تمام معنای کلمه از بدنش و از توابع بدنش منقطع گردد، یعنی بمیرد و توای موسی هرگز توانایی دیدن من و علم ضروری من را در دنیا نداری، مگر این که بمیری و به ملاقات من آئی. آن وقت است که آن علم ضروری را که درخواست می‌کنی نسبت به من خواهی یافت.

موعد دیدار و زمان دسترسی به علم ضروری (۱۲۱)

احاطه و نزدیکی خدا به انسان

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَّمْهُ مَا تُشَوِّسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

«ما انسان را آفریدیم و می‌دانیم، چه چیزهایی را دلش وسوسه می‌کند و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم.» (۱۶ / ق)

مراد به خلقت انسان وجود تدریجی اوست که لایزال تحول می‌پذیرد و وضع جدید به خود می‌گیرد، نه تنها تکوین در اول خلقتش، هر چند که تعبیر در آیه تعبیر به گذشته است ولی از آنجایی که انسان «و هم‌چنین هر مخلوق دیگر که حظی از بقا دارد»، همان‌طور که در ابتداء به وجود آمدنش محتاج پروردگار خویش است، هم‌چنین در بقاء خود نیز محتاج به عطای اوست. کلمه «وسوسه» به معنای خطور افکار زشت در دل است.

(۱۲۲) قلب، عقل، علم و کلام

معنای آیه این است که ما انسان را خلق کرده‌ایم و ما همواره تا هستی او باقی است از خاطرات قلبی‌اش آگاهیم و همواره از رگ قلبش به او نزدیک‌تریم.

آیه مورد بحث در سیاقی قرار دارد که می‌فهماند، خدای تعالی قادر به خلقت انسان است و عالم به وضع او، حال یا بدون واسطه، یا با وساطت فرشتگان حفیظ و نویسند.

«... وَ نَعَلَّمْهُ مَا تُشَوِّسُ بِهِ نَفْسُهُ ... می‌دانیم آنچه را که نفسش به او وسوسه می‌کند.» (۱۶ / ق)

در این جمله خفی‌ترین نوع علم را ذکر کرد، که عبارت است از حضور نفسانی خفی، تا اشاره کند به این که علم خدای تعالی همه چیز را فراگرفته است، گویا فرموده: ما ظاهر و باطن انسان را و حتی خاطرات قلبی‌اش را و آن وسوسه‌ای را که در امر معاد

دارد، می‌دانیم .

اگر وسوسه را به نفس آدمی نسبت داده نه به شیطان برای این بوده که سخن پیرامون علم خدای سبحان و احاطه‌اش به احوال آدمی است و می‌خواست بفرماید:

احاطه و نزدیکی خدا به انسان (۱۲۳)

«حتی به آن‌چه در زوایای دلش می‌گذرد آگاه است.»

«... وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ!»

کلمه «وَرِيد» به معنای رگی است، که (از قلب جدا شده) و در تمامی بدن منتشر می‌شود و خون در آن جریان دارد.

معنای جمله این است، که ما به انسان از رگ و ریدش که در تمامی اعضاء او دویده و در داخل هیکلش جا گرفته نزدیک‌تریم، آن‌وقت چگونه به او و به آن‌چه در دل او می‌گذرد آگاه نیستیم؟

این جمله می‌خواهد مقصود را با عبارتی ساده و همه‌کس فهم ادا کرده باشد و گرنه مسئله نزدیکی خدا به انسان مهم‌تر از این و خدای سبحان بزرگ‌تر و بزرگ‌تر از آن است. برای این که خدای تعالی بین نفس آدمی و خود نفس و بین نفس آدمی و آثار و افعالش واسطه است، پس خدا از هر جهتی که فرض شود و حتی از خود انسان به انسان

(۱۲۴) قلب، عقل، علم و کلام

نزدیک‌تر است و چون این معنا معنای دقیقی است که تصوّرش برای فهم بیشتر مردم دشوار است، لذا خدای تعالی به اصطلاح دست کم را گرفته که همه بفهمند. یا در جای دیگر قریب به این معنا را آورده و فرموده است: «خدا بین انسان و قلبش واسطه و حائل است.» (۱)

راه‌های حصول اطمینان علمی

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا...!»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی خبری مهم برایتان آورد تحقیق کنید تا مبدا ندانسته به قومی بی‌گناه حمله کنید و بعدا که اطلاع یافتید از کرده خود پشیمان شوید!» (۶ / حجرات)

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۲۳۳ .

راه‌های حصول اطمینان علمی (۱۲۵)

خدای سبحان در این آیه اصل عمل به خبر را که اصلی است، عقلائتی امضاء کرده است. چون اساس زندگی اجتماعی بشر به همین است که وقتی خبری را می‌شنوند به آن عمل کنند. چیزی که هست در خصوص خبر اشخاص فاسق دستور فرموده تحقیق کنید و این در حقیقت نهی از عمل به خبر فاسق است.

حیات آدمی حیاتی است علمی و انسان سلوک طریق زندگی را بر این اساس بنا نهاده که آن‌چه به چشم خود می‌بیند، به همان عمل کند، حال چه خیر باشد چه شر، ولی چون مایحتاج زندگی‌اش و آن‌چه مربوط و متعلق به زندگی اوست منحصر در دیدنی‌ها و شنیدنی‌های خودش نیست، بلکه بیشتر آن‌ها از حیطة دید و علم او غایب است، ناگزیر می‌شود که بقیه حوایج خود را که گفتیم، از حیطة علم او غایب است از راه علم دیگران تکمیل و تتمیم کند، علمی که دیگران با مشاهده و یا با گوش خود به دست آورده‌اند. و این همان خبر است.

اعتماد به خبر بدین معناست که عملاً ترتیب اثر به آن بدهم و با مضمون آن تا حدی

(۱۲۶) قلب، عقل، علم و کلام

معامله بکنم که خودم از راه مشاهده به دست آورده‌ام. این همان طوری که گفتیم لازمه زندگی اجتماعی انسان است و احتیاج ابتدایی اوست.

حال اگر خبری که به ما می‌دهند متواتر باشد، یعنی از بسیاری آورندگان آن برای انسان یقین آور باشد و یا اگر به این حد از کثرت نیست حداقل همراه با قرینه‌های قطعی باشد که انسان نسبت به صدق مضمون آن یقین پیدا کند، چنین خبری حجت و معتبر است (و هیچ مرجعی نمی‌تواند ما را مؤاخذه کند حتی اگر واقعا اشتباه بوده باشد).

اما اگر خبر متواتر نبود و همراه با قرینه‌هایی قطعی نیز نبود، به اصطلاح علمی خبر واحد بود، چنین خبری در نظر عقلاء وقتی معتبر است، که حداقل وثوق و اطمینان را بیاورد. یعنی برحسب نوع خبر وثوق آور باشد مانند خبر متخصص فن و یا خبر به حسب شخص گوینده وثوق آور باشد. دلیلش این است که عقلاء یا به علم عمل می‌کنند و یا به چیزی که اگر علم حقیقی نیست علم عادی هست و

راه‌های حصول اطمینان علمی (۱۲۷)

آن عبارت است از مظنه و اطمینان. (۱)

علم حقیقی یا حق یقین

«إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ»

«به درستی که این همان حق یقین است.» (۹۵ / واقعه)

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۱۷۷.

(۱۲۸) قلب، عقل، علم و کلام

کلمه «حق» به معنای علم است اما نه تنها علم، بلکه علم به چیزی از آن جهت که علم با خارج و واقعیت مطابق است. (پس هر علمی حق نیست، آن علمی حق است که معلوم آن با واقعیت خارجی مطابق باشد، مانند علم به این که «یک نصف دوتاست».)

«یقین» عبارت است، از علمی که در آن نقطه ابهام و تردیدی نباشد. (چه بسا می‌شود افرادی ساده لوح به چیزی علم پیدا می‌کنند، ولكن با مختصر تشکیک و وسوسه می‌توان علم آن‌ها را مبدل به شک و تردید کرد. چنین علمی علم یقین نیست.)

معنای آیه این است، که این بیانی که ما (درباره حال طوائف سه گانه مردم در آیات قبل) کردیم، حقی است که هیچ نقطه ابهام و تردیدی در آن نیست و علمی است که با هیچ دلیل و بیانی نمی‌توان آن را مبدل به شک و تردید کرد. (۱)

علم یقین و عین یقین

خدای تعالی در کلام مجید خود، یک قسم دیگر از رؤیت را اثبات کرده که در آن رؤیت حاجتی به عضو بینایی نیست و آن رؤیتی است که در آیه شریفه زیر ذکر شده است:

«كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ. لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ. ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ - بس کنید که

۱- المیزان ج ۳۷، ص ۲۸۹.

علم یقین و عین یقین (۱۲۹)

اگر به علم یقین می‌دانستید بسیارنمایی نمی‌کردید. قسم که جهنم را خواهید دید آن گاه جهنم را به دیده یقین

خواهید دید.» (۵ - ۷ / تکاثر)

«وَكَذَلِكَ نُرِيءَ إِبرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ - بدین سان ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم بنمودیم که از اهل یقین شود.» (۷۵ / انعام)

مقصود از ملکوت باطن اشیاء است، نه ظاهر محسوس آن.

خدای تعالی در کلام خود رؤیتی را اثبات کرده، که غیر از رؤیت بصری و حسی است، بلکه یک نوع درک و شعور است که با آن حقیقت و ذات هر چیز درک می‌شود، بدون این که چشم یا فکر در آن به کار رود، شعوری اثبات کرده که آدمی با آن شعور به وجود پروردگار خود پی برده و معتقد می‌شود، غیر آن اعتقادی که از راه فکر و استخدام دلیل به وجود پروردگار خود پیدا می‌کند، بلکه پروردگار خود را به وجدان و بدون هیچ ستر و پرده‌ای درک می‌کند و اگر نکند به خاطر این است که به خود مشغول شده و دستخوش گناهانی شده است، که ارتکاب نموده و این درک نکردن هم غفلت از یک امر موجود و مشهود است، نه این که علم به کلی از بین رفته باشد. در هیچ جای

(۱۳۰) قلب، عقل، علم و کلام

قرآن هم، آیه‌ای که دلالت کند بر زوال علم دیده نمی‌شود، بلکه همه جا از این جهل به غفلت تعبیر شده که معنایش اشتغال به عملی دیگر و در نتیجه از یاد بردن اوست نه این که علم به وجود او به کلی از بین رفته باشد و این آن چیزی است که کلام خدای سبحان آن را بیان نموده و عقل هم با براهین روشن خود آن را تأیید می‌کند. (۱)

علم یقین، عین یقین و رؤیت جحیم در دنیا

«كَأَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ. لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ. ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ،»

«نه، اگر به علم یقین برسید، آن وقت دوزخ را خواهید دید، آن وقت به عین یقین مشاهده خواهید کرد.» (۵ - ۷ / تکاثر)

از ظاهر کلام برمی‌آید مراد به دیدن جحیم دیدن آن در دنیا و قبل از قیامت و به چشم بصیرت است. منظور رؤیت قلب است. به طوری که از آیه زیر استفاده می‌شود،

۱- المیزان ج ۱۶، ص ۸۴.

علم یقین، عین یقین و رؤیت جحیم در دنیا (۱۳۱)

خود از آثار علم یقین است.

«این چنین ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم... تا از صاحبان یقین گردد.» (۷۵ / انعام)

این رؤیت قلبی قبل از قیامت است و برای مردمی که سرگرم تفاخراند، دست نمی‌دهد بلکه در مورد آنان امری غیرممکن است، چون چنین افرادی ممکن نیست علم یقین پیدا کنند.

«ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ.»

مراد به عین یقین خود یقین است و معنایش این است که جحیم را با یقین محض می‌بینند. مراد به علم یقین در آیه قبل مشاهده دوزخ با چشم بصیرت و در دنیا است و به عین یقین دیدن آن در قیامت با چشم ظاهر است. (۱)

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۳۶۹.

(۱۳۲) قلب، عقل، علم و کلام

فصل نهم: علم خاص و عصمت پیامبران

عصمت، یک نوع علم خاص

«...وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ...»

«...خدا بر تو کتاب و حکمت فرستاده و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخته...» (۱۱۳ / نساء)
(۱۳۳)

این موهبت الهی که ما آن را «قوه عصمت» می‌نامیم، یک نوع علم و شعوری است که برخلاف سایر علوم هیچ‌گاه مغلوب هیچ‌یک از قوای شعوری دیگر نمی‌شود، بلکه همیشه غالب و قاهر بر آن قواست و آن‌ها را در استخدام خود دارد و لذا پیوسته و به‌طور دائم، صاحبش را از گمراهی و خطا باز می‌دارد.

سایر اخلاق مانند شجاعت، عفت، سخاوت و امثال آن، هر کدام صورت‌های علمی ریشه‌دار و راسخی هستند، که باعث به وجود آمدن آثاری‌اند و مانع‌اند از آن که آدمی به آثار جبن و تهوّر و خمود و شره و بخل و تبذیر، متلبس گردد. گرچه علم سودمند و حکمت بالغه و رسا باعث می‌شوند، که شخص عالم و حکیم در رذائل مهلک نیفتد و به کثافات معاصی، آلوده نگردد به طوری که در رجال علم و حکمت و فضیلت اهل تقوی و دین مشاهده می‌کنیم، ولی این سبب هم مثل اسبابی که در این عالم مادی طبیعی وجود دارد، به‌طور غالبی یعنی بیشتر اوقات، اثر دارد و نه همیشه.

از این جا می‌فهمیم که قوه‌ای که «عصمت» نام دارد، یک سبب شعوری است که به هیچ‌وجه مغلوب نمی‌شود. اگر این شعور، از اقسام شعور و ادراکی بود که ما با آن

(۱۳۴) قلب، عقل، علم و کلام

آشنائیم در آن تخلف راه می‌یافت و احیانا ممکن بود اثر نکند، بنابراین، این علم از سنخ سایر علوم و ادراکات متعارفی که قابل اکتساب و تعلمند، نیست.

خدا در جمله «...وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ...» (۱۱۳ / نساء) که خطاب به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اشاره به همین علم کرده است. این خطاب خاص پیغمبر است و ما به درستی و آن طور که باید، نمی‌توانیم این خطاب را درک کنیم، زیرا ما ذوق این نحوه علم و شعور را نداریم ولی از دو آیه ذیل و امثال آن تا اندازه‌ای برای ما واضح می‌شود، که این «أَنْزَلَ» که در آیه بالا ذکر شده، از سنخ علم است. خدا می‌فرماید: «هرکس دشمن جبرئیل است، اوست که قرآن را بر قلب تو نازل کرده»، و در جای دیگر می‌فرماید: «من تنها از آن چه به من وحی می‌شود پیروی می‌کنم.»

مراد از انزال و تعلیم در آیه فوق دو نوع علم است: یکی علمی است که از رهگذر وحی و فرود آمدن روح الامین بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیدا می‌شود و دیگری علمی که به واسطه القاء

عصمت، یک نوع علم خاص (۱۳۵)

در قلب و الهام پنهانی به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بدون دخالت ملک، حاصل می‌شود.

مراد از آیه «و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخته» این است: یک نوع علمی که تو دادی که اگر آن علم را از طرف خودش به تو عطا نمی‌کرد، اسباب عادی که علوم اکتسابی انسان را به او می‌آموزد، کافی نبود چنین علمی به تو بدهد. (۱)

تفاوت علم خاص عصمت با سایر علوم

علمی که آن را «عصمت» می‌نامیم، با سایر علوم از این جهت مغایرت دارد، که این علم اثرش که همان بازدارندگی انسان از کار زشت و واداری به کار نیک است، دائمی و قطعی است و هرگز از آن تخلف ندارد. به خلاف سایر علوم که تأثیرش در بازدارندگی انسان

غیردائمی است. هم‌چنان که قرآن کریم فرموده: «آن را انکار نمودند با این که دل‌هایشان بدان یقین داشت.» (۱۴/نمل)

۱- المیزان ج ۹، ص ۱۲۵.

(۱۳۶) قلب، عقل، علم و کلام

و نیز فرموده:

«هیچ دیدی کسی را که هوای خود را معبود خود گرفت و خدا او را با داشتن علم گمراه ساخت.» (۱۲/جاثیه)

و نیز فرموده:

«پس اختلاف نکردند، مگر بعد از آن که به حقانیت آن عالم شدند و از در بغی و کینه به یکدیگر اختلاف نمودند.» (۱۷/جاثیه)

آیه «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ. إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ» (۱۵۹ و ۱۶۰ / صافات) نیز بر این معنا دلالت می‌کند، زیرا با این که مخلصین

یعنی انبیاء و امامان معارف مربوط به اسماء و صفات الهی را برای ما بیان کرده‌اند و عقل خود ما هم مؤید این نقل هست، مع‌ذلک

خداوند توصیف ما را صحیح ندانسته و آیه نام‌برده خدا را از آنچه ما توصیف کنیم منزه نموده و توصیف مخلصین را صحیح

دانسته است. معلوم

تفاوت علم خاص عصمت با سایر علوم (۱۳۷)

می‌شود علم ایشان غیر از علم ماست، هر چند از جهتی علم ایشان و ما یکی است و آن هم اسماء و صفات خداست.

دوم این که علم نام‌برده یعنی ملکه عصمت در عین این که از اثرش تخلف ندارد و اثرش قطعی و دائمی است، در عین حال طبیعت

انسانی را که همان مختار بودن در افعال ارادی خویش است تغییر نداده و او را مجبور و مضطر به عصمت نمی‌کند. (۱)

انصراف اختیاری معصومین از خلاف

«... وَاجْتَبَيْنَهُمْ وَهَدَيْنَهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ...»

«... و برگزیدیمشان و به سوی صراط مستقیم هدایتشان کردیم، این است هدایت خدا که هر که را بخواهد، از بندگان خود بدان

هدایت می‌فرماید و اگر شرک

۱- المیزان ج ۲۱، ص ۲۶۱.

(۱۳۸) قلب، عقل، علم و کلام

بورزند اعمالشان که می‌کردند بی‌ثمر می‌شود!» (۸۷ و ۸۸ / انعام)

آیه فوق دلالت می‌کند بر این که «شرک» برای انبیاء، با این که خداوند برگزیده و هدایتشان کرده،

امکان‌پذیر است و اجتناب و هدایت الهی مجبور به ایمانشان نکرده است.

معصومین به اراده و اختیار خودشان از معصیت منصرف می‌شوند و اگر انصرافشان را به عصمتشان نسبت دهیم، مانند: انصراف

غیرمعصومین است، که به توفیق خدایی نسبت می‌دهیم.

هم‌چنان که با آن آیات و تصریح اخباری که می‌گویند، انصراف معصومین از معصیت به خاطر تسدید روح القدس است نیز منافات

ندارد. چون این نسبت عیناً مانند نسبت تسدید مؤمن است به روح ایمان و نسبت‌ها با اختیار مؤمن و کافر منافات ندارد، آن نسبت

هم با اختیار معصومین منافات ندارد و عمل را از این که

انصراف اختیاری معصومین از خلاف (۱۳۹)

عملی است صادره از فاعلی با اراده و اختیار خارج نمی‌سازد. (دقت فرمائید). (۱)

مُخْلِصِينَ و علم خاص آن‌ها

افرادی هستند، که خداوند در خلقت ایشان امتیازی قائل شده و ایشان را با فطرتی مستقیم و خلقتی معتدل ایجاد کرده و این عده از همان ابتداء امر با اذهانی وقّاد و ادراکاتی صحیح و نفوس طاهره و دل‌هایی سالم نشو و نما نمودند و با همان صفای فطرت و سلامت نفس و بدون این که عملی و مجاهدتی انجام داده باشند، به نعمت اخلاص رسیده‌اند، در حالی که دیگران با جد و جهد می‌بایستی، در مقام تحصیلش برآیند، آن هم هرچه مجاهدت کنند، به آن مرتبه از اخلاص که آن عده رسیده‌اند،

۱- المیزان ج ۲۱، ص ۲۶۲.

(۱۴۰) قلب، عقل، علم و کلام

نمی‌رسند. چون نام‌بردگان دل‌هایی پاک از لوث موانع و مزاحمات داشتند و ظاهراً در عرف قرآن مقصود از کلمه «مُخْلِصِينَ» (به فتح لام) هر جا که آمده باشد، هم ایشان باشند.

این عده همان انبیاء و امامان معصوم علیهم‌السلام‌اند و قرآن کریم هم تصریح دارد، بر این که خداوند ایشان را اجتبا نموده، یعنی جهت خود جمع‌آوری و برای حضرت خودخالص ساخته‌است.

و به ایشان از علم، آن مرحله‌ای را داده که ملکه عاصمه‌ای است، که ایشان را از ارتکاب گناهان و جرائم حفظ می‌کند و دیگر با داشتن آن ملکه صدور گناه حتی گناه صغیره از ایشان محال می‌شود.

این عده از پروردگار خود چیزهایی اطلاع دارند، که دیگران ندارند.

از جمله آیاتی که دلالت می‌کند، بر این که عصمت از قبیل علم است یکی آیه زیر است:

مُخْلِصِينَ و علم خاص آن‌ها (۱۴۱)

«...وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ...»...خدا این کتاب و حکمت به تو نازل کرده و چیزها که ندانسته بودی تعلیم داد...» (۱۱۳ / نساء)

و نیز آیه‌ای است که حکایت از قول یوسف می‌فرماید:

«اگر نیرنگشان را از من دور نکنی، مایل ایشان می‌شوم و از جهالت پیشگان می‌گردم.» (۳۳ / یوسف)

علم مخصوص یا اسم اعظم؟

سلیمان گفت: ای بزرگان کدامتان پیش از آن که ملکه سبا نزد من آید تخت وی را برایم می‌آورد. عفرتی از جن گفت: از آن پیش که از مجلس خود برخیزی تخت را نزدت می‌آورم، که بر این کار توانا و امینم و آن کسی که علمی از کتاب داشت گفت: من آن را قبل از آن که نگاهت به تو برگردد نزدت می‌آورم.

(۱۴۲) قلب، عقل، علم و کلام

فرمود: «علمی از کتاب» یعنی علمی که با الفاظ نمی‌توان معرفی‌اش کرد.

مراد به کتابی که این قدرت خارق‌العاده پاره‌ای از آن بود، یا جنس کتاب‌های آسمانی است و یا لوح محفوظ و علمی که این عالم از آن کتاب گرفته علمی بوده که راه رسیدن او را به این هدف آسان می‌ساخته‌است.

مفسرین در این که این علم چه بوده، اختلاف کرده‌اند. یکی گفته: اسم اعظم بوده، (همان اسمی که هر کس خدای را با آن اسم بخواند اجابت می‌کند.) یکی دیگر گفته و آن اسم اعظم عبارت است، از حیّ و قیوم، یکی آن را ذوالجلال و الاکرام، یکی دیگر الله الرحمان، یکی آن را به زبان عبرانی، آهیا شراهیا دانسته‌است.

ما در بحث اسماءح سنی گفتیم که، محال است اسم اعظمی که در هر چیز تصرف دارد، از قبیل الفاظ و یا مفاهیمی باشد که الفاظ بر آن‌ها دلالت می‌کند، بلکه اگر واقعاً چنین اسمی باشد و چنین آثاری در آن باشد، لابد حقیقت اسم خارجی است که، مفهوم لفظ به نوعی

علم مخصوص یا اسم اعظم؟ (۱۴۳)

با آن منطبق می‌شود، خلاصه آن اسم حقیقتی است که اسم لفظی اسم آن است.

در الفاظ آیه شریفه هیچ خبری از این اسمی که مفسرین گفته‌اند نیامده، تنها و تنها چیزی که آیه در این باره فرموده این است، که شخص نام‌برده که تخت ملکه سبأ را حاضر کرد علمی از کتاب داشته و گفته است: «من آن را برایت می‌آورم»، غیر از این دو کلمه درباره او چیزی نیامده است. البته این در جای خود معلوم و مسلم است، که کار در حقیقت کار خدا بوده، پس معلوم می‌شود که آن شخص علم و ارتباطی با خدا داشته، که هر وقت از پروردگارش چیزی می‌خواست و حاجتش به درگاه او می‌برده، خدا از اجابتش تخلف نمی‌کرده و یا بگو هر وقت چیزی را می‌خواست خدا هم آن را می‌خواست است.

از آنچه گذشت این نیز روشن شد که علم نام‌برده از سنخ علوم فکری و اکتساب و

(۱۴۴) قلب، عقل، علم و کلام

تعلم بردار باشد، نبوده است. (۱)

حکمت، دانشی که خداوند عطا می‌کند!

«يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا...»

«حکمت را به هر که خواهد می‌دهد و هر که حکمت یافت خیری فراوان یافت و به جز خردمندان کسی اندرز نگیرد.» (۲۶۹ / بقره)

۱- المیزان ج ۳۰، ص ۲۸۵.

حکمت، دانشی که خداوند عطا می‌کند (۱۴۵)

«حکمت» به معنای نوعی احکام و اتقان و یا نوعی از امر محکم و متقن است، آن‌چنان که هیچ رخنه و یا سستی در آن نباشد و این کلمه بیشتر در معلومات عقلی و حق و صادق استعمال می‌شود و معنایش در این موارد این است که بطلان و کذب به هیچ وجه در آن معنا راه ندارد.

این جمله دلالت دارد بر این که بیانی که خدا در آن بیان حال اتقان و وضع همه علل و اسباب آن را و آثار صالح آن در زندگی حقیقی بشر را شرح داده، خود یکی از مصادیق حکمت است. پس حکمت عبارت است از قضایای حقه‌ای که مطابق با واقع باشد، یعنی به نحوی مشتمل بر سعادت بشر باشد، مثلاً معارف حقه الهیه درباره مبدأ و معاد باشد و یا اگر مشتمل بر معارفی از حقایق عالم طبیعی است معارفی باشد که باز با سعادت انسان سروکار داشته باشد، مانند حقایق فطری که اساس تشریفات دینی را تشکیل می‌دهد.

حکمت به خودی خود، منشأخیر کثیر است، و هر کس آن را داشته باشد خیری بسیار دارد و این خیر کثیر نه از این جهت است که حکمت منسوب به خداست و خدا آن را عطا کرده، چون صرف انتساب آن به خدا باعث خیر کثیر نمی‌شود، هم‌چنان که خدا مال را می‌دهد ولی دادن خدا باعث نمی‌شود مال همه جا مایه سعادت باشد، چون به قارون هم مال داد.

(۱۴۶) قلب، عقل، علم و کلام

نکته دیگر این که فرمود: حکمت خیر کثیر است، با این که جا داشت به خاطر ارتفاع شأن و نفاست امر آن به طور مطلق فرموده باشد «حکمت خیر است»، و این بدان جهت بود، که بفهماند خیر بودن حکمت هم منوط به عنایت خدا و

توفیق اوست و مسئله سعادت منوط به عاقبت امر است، چون ممکن است خدا حکمت را به کسی بدهد، ولی در آخر کار منحرف شود و عاقبتش شر گردد. (۱)

تعلیم حکمت الهی

«رو به سوی دینی آر که همه معارفش عادلانه و خالی از افراط و تفریط است»، (۳۰ / روم) و از فطرتی سرچشمه می‌گیرد که خدای تعالی بشر را بر آن فطرت آفریده و دین «فطرت به‌چه دعوت می‌کند؟»

۱- المیزان ج ۴، ص ۳۴۷.

تعلیم حکمت الهی (۱۴۷)

خود ما هم چنین دینی است.»

به طور قطع فطرت در مرحله علم و اعتقاد دعوت نمی‌کند، مگر به علم و عملی که با وضعش سازگار باشد و کمال واقعی و سعادت حقیقی‌اش را تأمین نماید. از اعتقادات اصولی مربوط به مبدأ و معاد و نیز از آراء و عقاید فرعی، به علوم و آرایبی هدایت می‌کند که به سعادت انسان منتهی شود و هم‌چنین به اعمالی دستور می‌دهد که در سعادت او دخالت داشته باشد.

اسلام نیز بشر را دعوت می‌کند به چراغی که فروکش شدن برایش نیست و آن عقاید و دستورالعمل‌هایی است که از فطرت خود بشر سرچشمه دارد.

خدای تعالی این دین را که اساسش فطرت است، در آیاتی از کلامش دین حق خوانده است.

(۱۴۸) قلب، عقل، علم و کلام

حق عبارت است از رأی و اعتقادی که ملازم با رشد بدون غی و مطابق با واقع باشد و این همان حکمت است.

حکمت عبارت است، از رأی و عقیده‌ای که در صدقش محکم باشد و کذبی مخلوط به آن نباشد و نفعش هم محکم باشد، یعنی ضرر دنبالش نداشته باشد.

«...وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...خدا بر تو کتاب و حکمت نازل کرد»، (۱۱۳ / نساء)

«وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ»، (۲ / یس)

خدای تعالی در چند جا از کلام مجیدش، رسول گرامی خود را «معلم حکمت» خوانده و فرموده:

«...وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...به آنان کتاب و حکمت یاد بدهد.» (۱۲۹ / بقره)

تعلیم قرآنی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله متصدی آن و بیانگر آیات آن است، تعلیم حکمت است و کارش این است که برای مردم بیان کند در میان همه اصول عقایدی که در فهم

تعلیم حکمت الهی (۱۴۹)

مردم و در دل مردم از تصوّر عالم وجود و حقیقت انسان که جزئی از عالم است رخنه کرده کدامش حق و کدامش خرافی و باطل است و در سنت‌های عملی که مردم به آن معتقدند و از آن اصول عقاید منشأ می‌گیرند و عنوان آن غایبات و مقاصد است، کدامش حق و کدام باطل و خرافی است. (۱)

نفی علم غیب انبیاء

«...وَمَا أَدْرِ مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ...»

«...خبر ندارم که با من و با شما چه معامله می‌کنند، تنها آنچه به من وحی می‌شود پیروی می‌کنم...» (۹ / احقاف)

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در جمله فوق می‌خواهد از خود علم غیب را نفی کند و همان را

۱- المیزان ج ۳۸، ص ۱۹۰.

(۱۵۰) قلب، عقل، علم و کلام

خاطر نشان سازد، که آیه «...لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ...» و اگر غیب می‌دانستم، هم خیر بسیاری

کسب می‌کردم و هم بدی‌ها و گرفتاری‌ها به من نمی‌رسید...» (۱۸۸ / اعراف) خاطر نشان می‌کند. فرقی که بین این دو آیه هست این است که آیه اخیر، علم به مطلق غیب را نفی می‌کند و دلیلش را این می‌گیرد، که هم خیری زیادی نکرده و هم گرفتاری به او رسیده است و آیه مورد بحث علم به غیب خاصی را نفی می‌کند و آن حوادثی است که ممکن است بعدها متوجه آن جناب و یا متوجه مخاطبین او شود.

رسول گرامی خود را دستور می‌دهد، صریحا اعتراف کند که او هیچ نمی‌داند که در آینده بر او و برایشان چه می‌گذرد و خلاصه علم غیب را از خود نفی کند و بگوید: که آن‌چه از حوادث که بر او و برایشان می‌گذرد، خارج از اراده و اختیار خود اوست و او هیچ دخل و تصرفی در آن‌ها ندارد، بلکه دیگری است که آن حوادث را پیش می‌آورد

نفی علم غیب انبیاء (۱۵۱)

و او خدای سبحان است.

همان‌طور که علم به غیب را از خود نفی می‌کند، قدرت و دخالت خود را نیز نسبت به حوادثی که در پس پرده غیب بناست پیش بیاورد، از خود نفی می‌نماید.

اگر در این آیه علم غیب را از آن جناب نفی می‌کند، منافات با این ندارد که به وسیله وحی عالم به غیب باشد، هم‌چنان که در مواردی از کلام خدای تعالی به آن تصریح شده، که می‌فرماید:

«این از اخبار غیب است که به تو وحی می‌کنیم،» (۴۴ / آل‌عمران)

«خدای تعالی عالم به غیب است و احدی را بر غیب خود احاطه نمی‌دهد، مگر رسولی را که بپسندد،» (۲۶ و ۲۷ / جن)

«و به شما خبر می‌دهم از آن‌چه می‌خورید و آن‌چه در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید.» (۴۹ / آل‌عمران)

(۱۵۲) قلب، عقل، علم و کلام

وجه منافات نداشتن این است، که آیاتی که علم به غیب را از آن جناب و از سایر انبیاء نفی می‌کند، تنها در این مقام است که این حضرات از آن جهت که بشری هستند و طبیعت بشری دارند علم غیب ندارند و خلاصه طبیعت بشری و یا طبیعتی که اعلاء مرتبه طبیعت بشر را دارد، چنین نیست که علم به غیب از خواص آن باشد، به طوری که بتواند این خاصه و اثر را در جلب هر منفعت و دفع هر ضرر استعمال کند، همان‌طور که ما به وسیله اسباب ظاهر جلب نفع و دفع ضرر می‌کنیم و این منافات ندارد با تعلیم الهی از طریق وحی، حقایقی از غیب برایشان منکشف گردد. (۱)

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۳۱۲.

نفی علم غیب انبیاء (۱۵۳)

(۱۵۴)

فصل دهم: علم در سایر موجودات

وجود علم و درک در تمامی موجودات

از کلام خدای تعالی فهمیده می‌شود، که مسئله علم در تمامی موجودات هست. هر جا که خلقت راه یافته علم نیز رخنه کرده است. هر یک از موجودات به مقدار حظی که از وجود دارند، بهره‌ای از علم دارند. البته لازمه این حرف این نیست که بگوییم تمامی موجودات از نظر علم با هم برابرند و یا بگوئیم علم در همه یک نوع است و یا همه آنچه را که انسان می‌فهمد می‌فهمند و باید آدمی به علم آنها پی ببرد و اگر نبرد معلوم می‌شود علم ندارند. (۱۵۵)

البته این نیست، ولی اگر این نیست دلیل نمی‌شود بر این که هیچ بهره‌ای از علم ندارند. از آیات زیر برمی‌آید که موجودات همه عالم‌اند و بهره‌ای از علم دارند:

«...قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ...»... از علم، اعضای انسان گفتند، همان خدایی که هر موجودی را به زبان در آورده، ما را به زبان در آورد...» (۲۱ / فضلت)

«...فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انثيا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ...» به آسمان و زمین گفت، به طوع یا به کره بیایید، گفتند: به طوع می‌آئیم.» (۱۱ / فضلت)

آیاتی که این معنا را افاده کند بسیار است.

چون چنین است که هیچ موجودی فاقد علم نیست، لا-جرم خیلی آسان است که بگوییم هیچ موجودی نیست، مگر آن که وجود خود را درک می‌کند (البته مرحله‌ای از درک) و می‌خواهد با وجود خود احتیاج و نقص وجودی خود را که سرپایش را احاطه کرده اظهار نماید.

(۱۵۶) قلب، عقل، علم و کلام

تسبیح تمامی موجودات تسبیح حقیقی و قالی است، چیزی که هست قالی بودن لازم نیست حتما با الفاظ شنیدنی و قراردادی بوده باشد. (۱)

مفهوم علم و بیان در موجودات

«...قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ...»

«...می‌گویند: خدایی که هر چیز را به زبان می‌آورد، ما را به زبان آورد...» (۲۱ / فضلت)

از کلام خدای تعالی چنین ظاهری می‌شود، که تمامی موجودات دارای علم هستند، از آن جمله در تفسیر آیه «...وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِ رَبِّهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ...»... هیچ چیزی نیست، مگر او را به حمدش تسبیح می‌کند و لکن شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید...» (۴۴ / اسراء)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۹۰.

مفهوم علم و بیان در موجودات (۱۵۷)

بود که گفتیم جمله «شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید» بهترین دلیل بر این است که منظور از تسبیح موجودات، تسبیح ناشی از علم و به زبان قال است، چون اگر مراد زبان حال موجودات و دلالت آنها بر وجود صانع بود، دیگر معنا نداشت بفرماید: شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید.

از این قبیل است آیه شریفه: «...فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انثيا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ...» به آسمان و زمین گفت، به طوع یا به اکراه بیایید، گفتند: به طوع می‌آئیم.» (۱۱ / فضلت)

و نیز می‌فرماید: «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا.» در این روز کره زمین اخبار خود را در میان می‌گذارد، چون

پروردگار تو به او وحی کرده است.» (۴ و ۵ / زلزله)

و نیز از این قبیل آیاتی که دلالت می‌کند، بر شهادت دادن اعضاء بدن انسان‌ها و به زبان آمدن و سخن گفتنشان با خدا و پاسخ دادن به سؤالات خدای تعالی.

در این جا ممکن است، کسی بگوید: «اگر غیر از انسان و حیوان، سایر موجودات از

نباتات و جمادات هم شعور و اراده داشته باشند، باید آثار این شعور از آنها نیز

(۱۵۸) قلب، عقل، علم و کلام

بروز کند، همان آثاری که انسان‌ها و حیوانات از خود نشان می‌دهند، آنها نیز نشان دهند، این‌ها دارای علم‌اند و فعل و انفعال‌های شعوری دارند، آنها نیز داشته باشند و حال که می‌دانیم ندارند.»

در پاسخ می‌گوییم: هیچ دلیلی نیست، بر این که علم دارای یک سنخ است، تا وقتی می‌گوییم: نباتات و جمادات هم شعور دارند، آثار شعور واقع در انسان و حیوان نیز از آنها بروز کند. ممکن است شعور هم برای خود مراتبی داشته باشد و به خاطر اختلاف مراتب آثارش نیز مختلف گردد.

علاوه بر این که آثار و اعمال عجیب و متقنی که از نباتات و سایر انواع موجودات طبیعی در عالم مشهود است، هیچ دست کمی از اتقان و نظم و ترتیبی که در آثار موجودات زنده، چون انسان و حیوان می‌باشد، ندارد. (۱)

۱- المیزان ج ۳۴، ص ۲۹۰.

مفهوم علم و بیان در موجودات (۱۵۹)

(۱۶۰)

فصل یازدهم: کلام و ساخت آن نزد انسان

انسان چگونه کلام را می‌سازد؟

«... مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ...»

«... بعضی از پیامبران کسی بوده، که خدا با وی سخن گفت...» (۲۵۳ / بقره)

حقیقت کلام و تعریف آن در عرف ما بنی آدم چیست؟

آدمی به خاطر احتیاجش به تشکیل اجتماع و تأسیس مدنیت به حکم فطرت به هر چیزی که اجتماع بدان نیازمند است، هدایت شده است. یکی از آنها سخن گفتن است تا به وسیله آن مقاصد خود را به یکدیگر بفهمانند و فطرتش او را در رسیدن به این هدف

(۱۶۱)

هدایت کرده، به این که از راه صدایی که از حلقومش بیرون می‌آید، این حاجت خود را تأمین کند، یعنی صدای مزبور را در فضای دهانش قطعه قطعه نموده و از ترکیب آن قطعه‌ها علامت‌هایی به نام کلمه درست کند، که هر یک از آنها علامت معنایی که دارد بوده باشد، چون به جز این علامت‌های قراردادی هیچ راه دیگری نداشت، تا به طرف مقابل خود بفهماند در دل چه دارد و چه می‌خواهد.

به همین جهت است که می‌بینیم واژه‌ها در زبان‌های مختلف با همه وسعتش دایره مدار احتیاجات موجود بشر است، یعنی احتیاجاتی که بشر در طول زندگی و در زندگی عصر حاضرش به آنها برمی‌خورد.

باز به همین جهت است، که می‌بینیم روز به روز دامنه لغت‌ها گسترش می‌یابد. هر قدر تمدن و پیشرفت

جامعه در راه زندگیش بیشتر می‌شود لغت‌ها هم زیادتر می‌شود.

(۱۶۲) قلب، عقل، علم و کلام

کلام وقتی تحقق می‌یابد که انسان در ظرف اجتماع قرار گیرد، حتی اگر حیوانی هم اجتماعی زندگی کند، زبان و علامت‌هایی باید داشته باشد. اما انسان در غیر ظرف اجتماع تعاونی کلام ندارد. یعنی اگر فرض کنیم انسانی بتواند به تنهایی زندگی کند و هیچ تماسی با انسان‌های دیگر نداشته باشد، حتی اجتماع خانوادگی هم نداشته باشد چنین فردی قطعاً احتیاج به کلام پیدا نمی‌کند، برای این که نیازمند به فهمیدن کلام غیر و فهماندن به غیر ندارد.

هم‌چنین هر موجود دیگر که در وجودش احتیاج به زندگی اجتماعی و تعاون ندارد، او زبان هم ندارد، مانند فرشته و شیطان. (۱)

۱- المیزان ج ۴، ص ۱۸۹.

انسان چگونه کلام را می‌سازد؟ (۱۶۳)

کیفیت معنی در کلام

بشر در آغاز مفردات لغات را در مقابل محسوسات و امور جسمانی وضع کرد و هر وقت لغتی را به زبان می‌آورد شنونده به معنای مادی و محسوس آن منتقل می‌شد. سپس به تدریج منتقل به امور معنوی شد.

ترقی اجتماع و پیشرفت انسان در تمدن باعث می‌شد، وسایل زندگی دوشادوش حوائج زندگی تحوّل پیدا کند و مرتب رو به دگرگونی بگذارد، در حالی که فلان کلمه و اسم همان اسم روز اول باشد، مصداق و معنای فلان کلمه تغییر شکل دهد، در حالی که غرضی که از آن مصداق منظور بوده همان غرض روز اول باشد.

مثلاً روز اولی که بشر فارسی زبان کلمه (چراغ) را وضع کرد، برای ابزار و

(۱۶۴) قلب، عقل، علم و کلام

وسيله‌ای وضع کرد، که احتیاجش به نور را برطرف سازد و در روزهای اولی که این کلمه وضع شده بود، معنا و مصداقش یعنی آن وسیله‌ای که در شب‌های تاریک پیش پایش را روشن می‌کرد، عبارت بود از یک پیه‌سوز که سرامیک سازان آن روز هم همین پیاله پایه‌دار را می‌ساختند و نام آن را چراغ می‌گذاشتند. سپس این وسیله روشنایی به صورت‌های دیگر درآمد و در هر بار که تغییر شکل می‌داد، کمالی زائد بر کمال قبلی‌اش را واجد می‌شد، تا در آخر منتهی شد، به چراغ برقی که نه پیاله دارد و نه روغن و نه فتیله، باز لفظ چراغ را بر آن اطلاق می‌کنیم و این لفظ را به طور مساوی در مورد همه انحاء چراغ‌ها استعمال می‌کنیم.

غرض و نتیجه‌ای که بشر روز اول را واداشت، تا پیاله پیه‌سوز را بسازد، آن غرض بدون هیچ تفاوتی در تمامی اشکال حاصل است و آن عبارت بود از روشن شدن تاریکی‌ها.

معلوم است، که بشر به هیچ یک از وسایل زندگی علاقه نشان نمی‌دهد و آن را نمی‌شناسد مگر به نتایجی که برایش و در زندگی‌اش دارند.

بنابراین ملاک در مقابل معنای حقیقی و عدم بقاء آن همان بقاء اثر است، که مطلوب از آن معناست. مادام که در معنای کلمه تغییری حاصل نشده کلمه در آن معنا استعمال

کیفیت معنی در کلام (۱۶۵)

می‌شود و به طور حقیقت هم استعمال می‌شود و در وسایل زندگی امروز که به هزاران هزار رسیده و همه در همین امروز ساخته می‌شود، کمتر وسیله‌ای دیده می‌شود که ذاتش از ذات روز اولش تغییر نکرده باشد.

با وجود این به خاطر همین که خاصیت روز اول را دارد، نام روز اول را بر آن اطلاق می‌کنیم. (۱)

نظام تشکیل کلام و الهام معنا

«وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»

«و جمیع موجوداتی که در ظرف زمان جای دارند، همه ملک خدایند، او شنوا و داناست.» (۱۳ / انعام)

۱- المیزان ج ۴، ص ۱۹۹ .

(۱۶۶) قلب، عقل، علم و کلام

ملک حقیقی لیل و نهار و ساکنان در آن‌ها و جمیع حوادث و افعال و اقوالی که از آثار وجودی آنان است از آن خداست و هم چنین نظامی که در پهنای شگفت‌انگیز عالم جاری است به دست اوست.

او شنوای گفتارها و صداها و اشارت‌های ماست. او دانا به اعمال و افعال نیک و بد ما، عدل و ظلم ما، احسان و اسائه ما و سعادت و شقاوت‌هایی است که نفس ما کسب می‌کند.

خدای سبحان این کارگاه عظیم جهان را در تحت شرایط و نظامی حیرت‌آور به گردش درآورده است و در تحت همان نظام نسل آدمی را زیاد کرده و نظام خاصی در بین افراد این نوع اجرا نموده و آن‌گاه وی را به وضع لغات و اعتبار سنن و وضع امور اعتباری و قراردادی هدایت نموده و پیوسته با ما و سایر اسباب قدم به قدم همراهی کرده و ما را لحظه به لحظه به معیت سایر اسباب و آن اسباب را به معیت ما در مسیر

نظام تشکیل کلام و الهام معنا (۱۶۷)

لیل و نهار به راه انداخته و حوادثی بیرون از شمار یکی پس از دیگری پدید آورده است.

تا آن جا که یکی از ما توانسته به کلامی لب بگشاید و همین که لب به کلامی گشود معنایی را در دلش الهام نموده و همان لفظ را دوباره در تعریف آن معنا بر زبانش جاری ساخته، تا کاملاً آن را از بر کرده و برای همیشه فهمیده، که این لفظ دارای این معناست. آن‌گاه مخاطبش را هم گوشی داد، تا بتواند آن صوت را از آن متکلم بشنود و به محض شنیدن همان معنا را در دل او هم القاء نموده و به تعلیم الهی خود آن معنا را به قوه فکر او خورانیده و فهمانده و سپس مخاطب را با اراده خودش وادار کرده تا او هم لفظ مزبور را فقط در همان معنا به کار ببرد و او را از به کار بردن در معنایی دیگر بازداشته، تا بدین وسیله لغات را در بین بشر وضع نمود.

در همه این مراحل که سرانگشتان از شمردن اعداد آن عاجز است خودش قائد و

(۱۶۸) قلب، عقل، علم و کلام

آموزگار و راهنما و حافظ و مراقب بشر بود. (۱)

الهام و تعلیم بیان

«عَلَّمَهُ الْبَيَانَ!»

«او را بیان آموخت!» (۴ / الرّحمن)

۱- المیزان ج ۱۳، ص ۴۲ .

الهام و تعلیم بیان (۱۶۹)

«بیان» در آیه فوق به معنای پرده‌برداری از هر چیز است؛ و مراد به آن در این جا کلامی است که از آن چه در ضمیر هست پرده برمی‌دارد و خود این از عظیم‌ترین نعمت‌های الهی است و تعلیم این بیان از بزرگ‌ترین عنایات خدایی به انسان‌هاست .

«کلام» صرف آواز نیست که ما آن را با به کاربردن ریه و قصبه آن و حلقوم از خود سر دهیم، همان‌طور که حیوانات از خود سر می‌دهند، بلکه انسان با الهامی طبیعی که موهبتی است، از ناحیه خدای سبحان با یکی از این صوت‌های تکیه‌دار بر مخرج دهان که آن را حرف می‌نامند و یا با چند حرف از این حروف که با هم ترکیب می‌کنند، علامتی درست می‌کند که آن علامت به مفهومی از مفاهیم اشاره می‌کند و به این وسیله آنچه از حس شنونده و ادراکش غایب است، را برای او، ممثل می‌سازد و شنونده می‌تواند بر احضار تمامی اوضاع عالم مشهود چه روشن و درشت آن و چه باریک و دقیقش، چه موجودش و چه معدومش، چه گذشته‌اش و چه آینده‌اش، در ذهن خود توانا شود و پس از حضور مفاهیم به هر وضعی از اوضاع معانی غیر محسوس دست یابد. گوینده با صدایی که از خود درمی‌آورد، با حروف ترکیب‌نیافته و ترکیب یافته‌اش تمامی این‌ها را که گفتیم در ذهن شنونده خود حاضر می‌سازد و در پیش چشم دلش ممثل

(۱۷۰) قلب، عقل، علم و کلام

سازد، به طوری که گویی دارد آن‌ها را می‌بیند، هم اعیان آن‌ها را و هم معانی را.

بهترین و قوی‌ترین دلیل بر این که الهام الهی بشر را به سوی بیان هدایت نموده و این که مسئله بیان و سخن گفتن ریشه از اصل خلقت دارد، اختلاف لغت‌ها و زبان‌ها در امت‌های مختلف و حتی طوایف مختلف از یک امت است، چون می‌بینیم که اختلاف امت‌ها و طوائف در خصایص روحی و اخلاق نفسانی و نیز اختلاف آنان به حسب مناطق طبیعی که در آن زندگی می‌کنند، اثر مستقیم در اختلاف زبان‌هایشان دارد.

منظور از این که فرمود: «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» این نیست، که خدای سبحان لغات را برای بشر وضع کرده و سپس به وسیله وحی به پیغمبری از پیامبران و یا به وسیله وحی به همه مردم آن لغات را به بشر تعلیم داده باشد، برای این که خود انسان بدان جهت که به حکم اضطرار در ظرف اجتماع قرار گرفت طبعاً، به اعتبار تفهیم و تفهم وارد شد، نخست با اشاره و سپس با صدا و در آخر با وضع لغات یعنی قرارداد، دسته‌جمعی به این مهم

الهام و تعلیم بیان (۱۷۱)

خود به پرداخت و این همان تکلم و نطق است، که اجتماع مدنی بشر بدون آن تمام نمی‌شد.

این طور نیست، که بگوییم زبان‌های مختلف را خدا خلق کرده، ولی آنچه خدا خلقت کرده انسان و فطرت اوست، فطرتی که او را به تشکیل اجتماع مدنی و سپس به وضع لغات واداشت و او را به این معنی رهنمون شد، که الفاظی را علامت معانی قرار دهد و نیز او را رهنمون شد به این که اشکال مخصوصی از خط را علامت آن الفاظ قرار دهد. خط مکمل غرض کلام است و کلام را ممثل می‌سازد، همان‌طور که کلام معنا را مجسم می‌ساخت. (۱)

۱- المیزان ج ۳۷، ص ۱۹۰.

(۱۷۲) قلب، عقل، علم و کلام

فصل دوازدهم: کلام و تکلم نزد خدا

کلام و منشأ مباحت علم کلام

«... مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ...» (۲۵۳/بقره)

بحث کلام از قدیم‌ترین بحث‌هایی است که علمای اسلام را به خود مشغول داشته و اصلاً علم کلام را به همین مناسبت علم کلام نامیده‌اند، چون از این جا شروع شده که آیا کلام خدا قدیم است یا حادث؟

«اشاعره» قائل بودند به این که کلام خدا قدیم است و گفتار خود را چنین تفسیر کردند که منظور از کلام معانی ذهنی است، که کلام لفظی بر آن‌ها دلالت می‌کند و این (۱۷۳)

معانی همان علوم خدای سبحان است، که قائم به ذات اوست و چون ذات او قدیم است صفات ذاتی او هم قدیم است و اما کلام لفظی خدا که از مقولات صوت و نغمه است حادث است، چون زائد بر ذات و از صفات فعل اوست. در مقابل «معتزله» قائل شدند، به این که کلام خدا حادث است. چیزی که هست گفته خود را تفسیر کرده‌اند، به این که منظور ما از کلام، الفاظی است که طبق قرارداد لغت دلالت بر معانی می‌کند و کلام عرفی هم همین است و اما معانی نفسانی که اشاعره آن را کلام نامیده‌اند، کلام نیست، بلکه صورت‌های علمیه است، که جایز در نفس است. مؤلف - (نظر استاد علامه)

و بیانی که این نزاع را از ریشه برمی‌کند، این است که صفت علم در خدای سبحان به هر معنایی گرفته شود، چه عبارت باشد از علم تفصیلی به ذات و علم اجمالی به غیر و چه عبارت باشد، از علم تفصیل به ذات و به غیر در مقام ذات، - این دو معنا دو جور (۱۷۴) قلب، عقل، علم و کلام

معنایی است که از علم ذاتی خدا کرده‌اند - و چه عبارت باشد، از علم تفصیلی قبل از ایجاد بعد از ذات و یا عبارت باشد، از علم تفصیلی بعد از ایجاد و ذات هر دو، به هر معنا که باشد «علم حضوری» است، نه «حصولی» و آنچه معتزله و اشاعره بر سرش نزاع کرده‌اند علم «حصولی» است، که عبارت است از مفاهیم ذهنی که از خارج در ذهن نقش می‌بندد و هیچ اثر خارجی ندارد - آتش ذهنی ذهن را نمی‌سوزاند و تصور نان صاحب تصور را سیر نمی‌کند - مفهوم و ماهیت در تمامی زوایای عالم به جز ذهن انسان‌ها و یا حیواناتی که اعمال حیوی دارند و با حواس ظاهری و احساسات باطنی خود کارهای زندگی را صورت می‌دهند وجود ندارند.

و خدای سبحان منزله است، از این که ذهن داشته باشد، تا مفاهیم

کلام و منشأ مباحث علم کلام (۱۷۵)

در ذهن او نقش ببندد. (۱)

مفهوم تکلم و کلام نزد خدا

«قَالَ يَا مُوسَىٰ إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَ بَكَلَامِي...»

«گفت: ای موسی من ترا به پیغمبری و به سخن گفتن خویش از مردم برگزیدم...»

(۱۴۴ / اعراف)

۱- المیزان ج ۴، ص ۲۱۳.

(۱۷۶) قلب، عقل، علم و کلام

معنای تکلم خدا با موسی علیه‌السلام این است، که خداوند اتصال و ارتباط خاصی بین موسی و عالم غیب برقرار نموده که با دیدن بعضی از مخلوقات به آن معنایی که مراد اوست، منتقل می‌شده است. البته ممکن هم هست این انتقال مقارن با شنیدن صوت‌هایی بوده که خداوند آن را در خارج و یا در گوش او ایجاد کرده است.

مقصود از کلامی که در آیه است آن خطاب‌هایی است که خداوند بدون واسطه فرشته به موسی علیه‌السلام نموده و به عبارت دیگر آن چیزی که به وسیله آن مکنون غیب برای آن جناب کشف شده نه کلام معمولی دایر در میان ما آدمیان. چون آن کلامی

که در میان ما معمول است عبارت از قرار و تعهدی است، که ما در بین خود جعل کرده‌ایم و بنا گذاشته‌ایم فلان صوت معین اختصاص به فلان معنا داشته باشد و هر وقت آن صدا از گوینده‌ای سرزند ذهن شنونده فوراً منتقل به آن معنا بشود و گوینده هم متعهد شده که هر وقت بخواهد آن معنا را به شنونده بفهماند خصوص آن صوت را از دهان خارج نموده و یا بگو آن موج هوایی مخصوص را در فضا ایجاد نماید. واضح است که کلام به این معنا مستلزم این است که متکلم دارای جسم بوده باشد و خدای سبحان منزله است از این که دارای جسم باشد. از طرفی هم صرف ایجاد صوت در درخت و یا در مکانی دیگر دلالت نمی‌کند بر این که معانی اصوات، مقصود خدای سبحان است، چیز مفهومی تکلم و کلام نزد خدا (۱۷۷)

دیگری غیر از اصوات لازم است، که اراده و قصد خدای تعالی را کشف نموده و دلالت کند بر این که خدای تعالی معانی اصوات را اراده کرده است.

قرآن کریم که داستان موسی و کلام خدا را نقل می‌کند این را نگفته که موسی از خدا پرسید آیا این صدا از توست؟ و آیا تو معانی این کلمات را اراده کرده‌ای یا نه؟ بلکه از حکایت قرآن برمی‌آید: موسی به محض شنیدن آن کلام یقین کرده است که کلام، کلام خدای تعالی است، هم‌چنان که در سایر اقسام وحی نیز انبیاء علیهم‌السلام بلادرنگ یقین می‌کرده‌اند که پیغام از ناحیه خداست.

به طور قطع و مسلم معلوم می‌شود در این موارد ارتباط خاصی هست، که آن باعث می‌شود ذهن شنونده بدون هیچ تردیدی از الفاظ منتقل به معنا شده و حکم کند، که این معنا را خدای تعالی اراده هم کرده، و گرنه صرف این که خدای تعالی صوتی را ایجاد کند که در لغت معنایی را دارا بوده باشد مجوز این نیست، که معنای مزبور را به (۱۷۸) قلب، عقل، علم و کلام

خدای تعالی نسبت بدهند و بگویند این کلام، کلام خدا بود. (۱)

تفاوت کلام خدا و انسان

«... مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ...» (۲۵۳ / بقره)

کلام به آن نحوی که از انسان سر می‌زند از خدای تعالی سر نمی‌زند. یعنی خدا حنجره ندارد تا صدا از آن بیرون آورد و دهان ندارد تا صدا را در مقطع‌های تنفس در دهان قطعه قطعه کند و با غیر خودش قراردادی ندارد که هر وقت فلان کلمه را گفتم بدان که فلان معنا را منظور دارم. برای این که شأن خدای تعالی اجل و ساختش منزله‌تر از آن است که مجهز به تجهیزات جسمانی باشد و بخواهد با دعاوی وهمی و اعتباری استکمال کند: «... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ...»... خدا به هیچ چیزی ۱- المیزان ج ۱۶، ص ۹۰.

تفاوت کلام خدا و انسان (۱۷۹)

قیاس و تشبیه نمی‌شود...» (۱۱ / شوری)

قرآن کریم در عین حال که تکلم به معنای معهود بین مردم را از خدای تعالی نفی می‌کند، حقیقت معنای تکلم را درباره خدای تعالی اثبات کرده است.

کلام خدای تعالی مانند احیاء و اماته و رزق و هدایت و توبه و سایر عناوین فعلی از افعال خدای تعالی است و در نتیجه صفت تکلم صفت فعلی خداست، یعنی بعد از این که خدا موجودی شنوا آفرید و با او سخن گفت؛ محیی و متکلم می‌شود. و لازم نیست که خدای سبحان قبل از این هم صفات را داشته باشد و ذاتش از این جهت تمام باشد، به خلاف علم و قدرت و حیات که

صفات ذات‌اند و بدون آن‌ها ذات تمامیت ندارد.

آیات قرآن، کلام خدا و خلقت و امانت و احیاء و رزق و هدایت و توبه را زمانی می‌داند و همه را یکسان زمانی می‌داند. (۱)
 ۱- المیزان ج ۱۶، ص ۱۹۱.
 (۱۸۰) قلب، عقل، علم و کلام

چگونه خداوند با بندگانش سخن می‌گوید؟

«وَ اِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ...»

«هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم...» (۴۲ / آل عمران)

آن قسم از وحی که عبارت از سخن گفتن خداوند با بنده‌اش باشد، ذاتاً موجب علم یقینی است، به طوری که حاجت و نیازی به دلیل و حجتی ندارد، می‌توان گفت: مثل او در القائات الهی مثل علوم بدیهی است، که در حصولشان برای آدمی نیازی به سبب تصدیقی - چون قیاس و مانند آن - ندارد.

اما موضوع «منام» یعنی خوابی که شخص «نبی» در آن وحی الهی را درک می‌کند،

چگونه خداوند با بندگانش سخن می‌گوید؟ (۱۸۱)

غیر از رؤیایی است که برای افراد انسان در خواب‌های شبانه‌روزی پیش می‌آید، زیرا در روایات آن را شبیه به حالت اغماء و بیهوشی معرفی کرده است. پس آن حالتی است که در آن حال حواس شخص نبی سکونت پیدا کرده و چنان که ما در بیداری چیزهایی مشاهده می‌کنیم، او هم در آن حال مطالبی را مشاهده و درک می‌کند. خداوند متعال هم طوری او را به جانب حق و صواب ارشاد می‌کند، که به‌طور یقین می‌فهمد: آن‌چه به او وحی شده از جانب خداوند بوده و از تصرفات شیطانی نیست.

اما حدیث شنیدن شخص «محدث» عبارت از شنیدن صوت ملک می‌باشد، لیکن شنیدن قلبی نه حسی. هم‌چنین از قبیل خطور ذهنی - که به آن جز به نحوی از مجاز بعید «شنیدن صوت» نمی‌گویند - نیست. لذا ملاحظه می‌کنید که در برخی روایات بین شنیدن صوت و القاء شدن در قلب جمع نموده است. با این وصف آن را «تحدیث» و «تکلیم» هم نامیده است. پس شخص «محدث» صوت ملک را می‌شنود و با گوش خود آن را نگهداری می‌کند، چنان که ما و خود او کلام عادی و اصواتی که در عالم ماده قابل شنیدن است می‌شنویم، لیکن شنیدن کلام ملک مخصوص به خود

(۱۸۲) قلب، عقل، علم و کلام

«محدث» است، مانند شنیدن صوت مادی، افراد عادی در آن شرکتی ندارند و لذا یک امر قلبی است. (۱)

خلق کلام و تکلم خدا

«تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ...»

«این پیامبران، پاره‌ای از ایشان را بر پاره‌ای برتری دادیم، بعضی از آنان کسی بوده که خدا با وی سخن گفت...» (۲۵۳ / بقره)
 از آیه فوق برمی‌آید، که اجمالاً عمل سخن گفتن از خدای تعالی سرزده و به‌طور حقیقت هم سرزده، نه این که جمله نام‌برده مجاز‌گویی کرده باشد. خدای سبحان هم این عمل را در کتاب خود کلام نامیده است.

۱- المیزان ج ۶، ص ۵۳.

خلق کلام و تکلم خدا (۱۸۳)

کتاب خدای عزوجل دلالت دارد، بر این که آنچه از خصائص که خدای تعالی به انبیاءش داده و سایر مردم از درکش عاجزند از قبیل وحی و تکلم و نزول روح و ملائکه و دیدن آیات کبرای الهی و نیز آنچه که خبرش را به ایشان داده از قبیل فرشته و شیطان و لوح و قلم و سایر اموری که از درک و حواس انسان مخفی است همه اموری است، حقیقی و واقعی است خارجی . آیات قرآنی و هم چنین آنچه از بیانات انبیاء علیهم السلام که برای ما نقل شده همه ظهور در این دارد که آن حضرات در مقام مجاز گویی نبوده و نخواستند حالات درونی خود را با مثل بیان کنند.

آیات مربوطه به شرح زیرند:

«...خدا با موسی به نوعی تکلم کرد،» (۱۶۴ / نساء)

«...بعضی از انبیاء کسی است که خدا با او تکلم کرد...» (۲۵۳ / بقره)

(۱۸۴) قلب، عقل، علم و کلام

کسی چنین شایستگی ندارد، که خدا با او تکلم کند، مگر به طور وحی و یا از پس پرده و یا این که رسولی بفرستد و به اذن خود هر چه می‌خواهد به او وحی کند.

تکلم خدا با بشر تکلم است، اما به نحوی خاص و حدّ و تعریف اصل تکلم به‌طور حقیقت بر آن صادق است.

(۱)

مفهوم حجاب در وحی و تکلم الهی

«...نُودِيَ يَا مُوسَى... فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى،»

«...نندا شد ای موسی! من پروردگار توام... به این وحی که می‌رسد گوش فرا دار...!» (۱۱ - ۱۳ / طه)

موسی وقتی ندای «یا موسی اِنِّی اَنَا رَبُّكَ» را شنید از آن به طور یقین فهمید، که

۱- المیزان ج ۴، ص ۱۸۷.

مفهوم حجاب در وحی و تکلم الهی (۱۸۵)

صاحب ندا پروردگار او و کلام کلام اوست. چون کلام نام‌برده وحی از خدا بود به او، که خود خدای تعالی تصریح کرده به این که خدا با احدی جز به وحی و یا از وراء حجاب و یا با ارسال رسول تکلم نمی‌کند. هر چه بخواهد به اذن خود وحی می‌کند و

فرمود: «وَمَا كَانَ لِنَبِّئٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ...» (۵۱ / شوری)

که از آن فهمیده می‌شود که، میان خدا و کسی که خدا با او تکلم می‌کند، در صورتی که به‌وسیله رسول و یا حجاب نباشد و تنها به‌وسیله وحی صورت گیرد، هیچ واسطه‌ای نیست و وقتی هیچ واسطه‌ای نبود شخص مورد وحی کسی را جز خدا هم‌کلام خود

نمی‌یابد و در و همش‌خطور نمی‌کند و غیر کلام او کلامی نمی‌شنود. چه اگر احتمال دهد متکلم غیر خداست و یا کلام کلام غیر اوست، دیگر «...وَكَالَّمَ اللَّهُ مُوسَى

(۱۸۶) قلب، عقل، علم و کلام

تکلیما،» (۱۶۴ / نساء) به‌طوری که واسطه‌ای نباشد، صادق نمی‌شود.

و این حال هر نبی و پیغمبر است. در اولین وحی که به او می‌شود و نبوت و رسالت او را به او اعلام می‌دارد، هیچ شک و ربیی نمی‌کند، در این که صاحب این وحی خدای سبحان است و در درک این معنا هیچ احتیاجی به اعمال نظر یا درخواست دلیل نیست.

ثبوت حجاب و یا آورنده پیام در مقام تکلم، یا تحقق تکلم به‌وسیله وحی منافات ندارد. برای این که وحی هم مانند سایر افعال

خدا بدون واسطه نیست. چیزی که هست امر دائر مدار توجه مخاطبی است، که کلام را تلقی می‌کند. اگر متوجه آن واسطه‌ای که حامل رسالتی است، که مثلاً فرشته‌ای می‌آورد و وحی آن فرشته است و اگر متوجه خود خدای تعالی باشد، وحی او خواهد بود، هر چند که در واقع حامل کلام خدا مفهوم حجاب در وحی و تکلم الهی (۱۸۷)

فرشته‌ای باشد، ولی چون وی متوجه واسطه نشده، وحی وحی خود خدا می‌شود. در آیه بعدی خطاب به موسی می‌فرماید: «فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى - گوش کن بدان چه وحی می‌شود»، که عین ندا از جانب طور را وحی هم خوانده و در موارد دیگر کلامش اثبات حجاب هم نموده است. (۱)

چگونگی الهام و وحی به زنان

«إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ»،

«آن دم که به مادرت آنچه باید وحی کردیم»، (۳۸ / طه)

در جمله فوق مراد به وحی، الهام است، که نوعی احساس ناخودآگاه است، که یا در بیداری و یا در خواب دست می‌دهد.
۱- المیزان ج ۲۷، ص ۲۱۴.

(۱۸۸) قلب، عقل، علم و کلام

کلمه وحی در کلام خدای تعالی منحصر در «وحی نبوت» نیست، چنان که می‌بینیم آنچه را خدا به زینب عسل الهام کرده وحی خوانده است «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ...» (۶۸ / نحل)
از سوی دیگر می‌دانیم، که زنان از «وحی نبوت» بهره‌ای ندارند. یعنی هیچ وقت خدای تعالی یک زن را پیغمبر نکرده، چون فرموده: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحَىٰ إِلَيْهِمْ...» - قبل از تو هیچ رسولی نفرستادیم، مگر مردانی که به سويشان وحی می‌کردیم از هر دیاری یکی...» (۱۰۹ / یوسف)

جمله «او را در صندوق بگذار و به دریا بینداز» همان مضمونی است که، به مادر موسی وحی شد. (۱)
۱- المیزان ج ۲۷، ص ۲۳۱.

چگونگی الهام و وحی به زنان (۱۸۹)

(۱۹۰)

فصل سیزدهم: کلام و تکلم موجودات غیرانسان

مفهوم نطق و بیان در موجودات غیر انسان

«...عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ...»

«...ما زبان پرندگان آموخته‌ایم...» (۱۶ / نمل)

کلمه «منطق» و «نطق» هر دو به معنای صوت یا صوت‌های متعارفی است، که از حروف تشکیل یافته و طبق قرارداد، واضع لغت بر معانی که منظور نظر ناطق است دلالت کند. معمولاً به صدای گوسفند و یا گنجشک نطق یا منطق گفته نمی‌شود، ولی در قرآن کریم در معنایی وسیع‌تر استعمال شده و آن عبارت است از دلالت هر چیزی بر

(۱۹۱)

مقصودش: مثلاً قرآن کریم دلالت پوست بدن را نطق خوانده است.

منطق طیر عبارت است، از هر طریقی که مرغ‌ها به آن طریق مقاصد خود را با هم مبادله می‌کنند. هر صنفی از اصناف حیوانات و یا لاقل هر نوعی صوت‌هایی ساده - و بدون ترکیب - دارند، که در موارد خاصی که به هم برمی‌خورند و یا با هم هستند سر می‌دهند. این صداهای مختلف در مواقع مختلف مخصوص به مرغان نیست، بلکه سایر حیوانات نیز دارند. چیزی که هست آن‌چه مسلم است، مقصود از منطق طیر در آیه شریفه این معنای ظاهری نیست، بلکه معانی دقیق‌تر و وسیع‌تر از آن است.

در آیه فوق سلیمان علیه‌السلام از نعمتی حدیث می‌کند، که اختصاصی به خودش بوده و در وسع عامه مردم نبوده که بدان دست یابند و او که بدان دست یافته به عنایت الهی و مخصوص به خود دست یافته است.

(۱۹۲) قلب، عقل، علم و کلام

محاویره‌ای که خدای تعالی در آیات بعدی از سلیمان و هدهد حکایت فرموده متضمن معارف عالی‌ای است، که در وسع صداهای هدهد نیست چون صداهایی که این حیوان در احوال مختلف از خود سر می‌دهد انگشت شمار است.

در کلام این حیوان ذکر خدای سبحان، وحدانیت او، قدرت و علم و ربوبیتش و از معارف بشری نیز مطالب بسیاری چون پادشاه سبا و تخت او و این که آن پادشاه زن بود و قوم او برای آفتاب سجده می‌کردند، آمده است. بر هیچ دانشمندی که در معانی تعمق دارد پوشیده نیست، وقوفی که به این همه مطلب عمیق و معارف بسیاری که هر یک دارای اصول ریشه‌دار علمی است، منوط به داشتن هزاران هزار معلومات دیگر است که چند صدای ساده هدهد نمی‌تواند قالب آن‌ها باشد.

هیچ دلیلی نداریم، بر این که هر صدایی که حیوان در نطق مخصوص به خودش از خود سر می‌دهد، حس ما می‌تواند آن را درک کرده و تمیزش بدهد. اصولاً ساختمان

مفهوم نطق و بیان در موجودات غیر انسان (۱۹۳)

گوش انسان طوری است، که تنها صداهایی مخصوص و ناشی از ارتعاشات مادی مخصوص را می‌شنود - ارتعاشی که کمتر از ۱۶ و بیشتر از ۳۲ هزار در ثانیه نباشد - ولی معلوم نیست آن‌چه ما از شنیدن آن عاجز هستیم، حس شنوایی سایر حیوانات نیز از شنیدن آن عاجز باشد.

دانشمندان به عجایی از فهم دقیق و درک لطیف پاره‌ای حیوانات مانند، اسب و سگ و زنبور و مورچه و غیره برخوردارند، که نظیر آن‌ها را در اکثر افراد آدمیان برنخورده‌اند.

پس از آن‌چه گذشت روشن شد از ظاهر سیاق برمی‌آید که برای

(۱۹۴) قلب، عقل، علم و کلام

مرغان منطقی است، که خدای سبحان علم آن را تنها به سلیمان علیه‌السلام داده بود. (۱)

چگونه انسان و حیوان و جماد تسبیح می‌کنند؟

«تَسْبُحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ...»

«همه آسمان‌های هفتگانه و زمین و موجوداتی که بین آن‌هاست، همه او را منزه می‌دارند، هیچ موجودی نیست مگر آن که با حمدش خداوند خود را منزه می‌دارد، ولی شما تسبیح آن‌ها را نمی‌فهمید، که او همواره

۱- المیزان ج ۳۰، ص ۲۶۱.

چگونه انسان و حیوان و جماد تسبیح می‌کنند؟ (۱۹۵)

حلیم و غفور است.» (۴۴ / اسراء)

وقتی حقیقت کلام عبارت باشد از فهماندن و کشف اسرار باطن و اشاره و راهنمایی به نیات و خواسته‌های خود، این فهماندن و کشف به هر طریقی که صورت گیرد، کلام خواهد بود هر چند که با زبان نباشد.

این انسان است که، برای نشان دادن منویات خود و اشاره بدان‌ها راهی ندارد، که از طریق تکوین انجامش دهد، مثلاً نیات و خواسته‌های خود را در دل مقابل خلق کند لاجرم ناگزیر است که، برای این کار الفاظ را استخدام نموده و به وسیله الفاظ که عبارت است از صوت‌هایی که هریک برای یک معنا قرار داده شده، مخاطب خود را به آنچه که در دل دارد خبردار سازد. چه بسا پاره‌ای مقاصد خود را از اشاره با دست و سر و یا غیر آنچه بسا از نوشتن و نصب علامات نیز استفاده کند.

اگر بشر راه دیگری جز استخدام الفاظ و اشاره و نصب علامات نداشته و به همین عادت کرده و تنها این‌ها را کلام می‌داند، دلیل نمی‌شود که در واقع هم کلام همین‌ها

(۱۹۶) قلب، عقل، علم و کلام

باشد، بلکه هر چیزی که از معنای قصد شده ما پرده بردارد، قول و کلام خواهد بود و اگر موجودی قیام وجودش بر همین کشف بود همان قیام او قول و تکلم است، هر چند به صورت صوت شنیدنی و الفاظ گفتنی نباشد.

این موجودات آسمانی و زمینی و خود آسمان و زمین همه به طور صریح از وحدانیت رب خود در ربوبیت کشف می‌کند و او را از هر نقص و شیء منزّه می‌دارند، پس آسمان و زمین خدا را تسبیح می‌گویند.

این عالم فی‌نفسه جز محض حاجت و صرف فقر و فاقه به خدای تعالی چیز دیگری نیست و در ذات و صفات و احوالش و به تمام شراشر و وجودش محتاج خداست و همین احتیاج بهترین زبان گویایی است، که از وجود «محتاج الله خبر می‌دهد و می‌فهماند که بدون او خودش مستقلاً هیچ ندارد و آنی منفک از او و بی‌نیاز از او نیست.

از کلام خدای تعالی فهمیده می‌شود که، مسئله علم نیز در تمامی موجودات هست.

چگونه انسان و حیوان و جماد تسبیح می‌کنند؟ (۱۹۷)

چون چنین است، که هیچ موجودی فاقد علم نیست لاجرم هیچ موجودی نیست، مگر آن که وجود خود را درک می‌کند (البته مرحله‌ای از درک) و می‌خواهد با وجود خود احتیاج و نقص وجودی خود را که سرپایش را احاطه کرده اظهار نماید. پس هیچ موجودی نیست مگر آن که درک می‌کند، که ربی غیر از خدای تعالی ندارد و او پروردگار خود را تسبیح نموده از داشتن شریک و از داشتن هر عیبی منزّه می‌دارد.

تسبیحی که آیه شریفه آن را برای تمامی موجودات اثبات می‌کند، تسبیح به معنای حقیقی و قالی است، چیزی که هست قالی بودن لازم نیست، حتماً با الفاظ شنیدنی و قراردادی بوده باشد. (۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۸۸.

(۱۹۸) قلب، عقل، علم و کلام

فصل چهاردهم: کلام و تکلم در قیامت

چه زمانی زبان از گفتن باز می‌ماند؟

«يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ...»

«هیچ نفسی به کلامی تکلم نمی‌کند، مگر به آن کلامی که به اذن خدا همراه باشد...» (۱۰۵ / هود)

(۱۹۹)

تکلم در قیامت به چه معناست؟

تکلمی که در میان ما مردم متداول است، عبارت است از استخدام صوت‌ها و ترکیب آن به نحوی از وضع و اعتبار، که دلالت کند بر آن معانی که در ضمائر و دل‌ها نهفته است و این معنا را احتیاج اجتماعی به تبادل اغراض و منویات متداول کرده، چون نه می‌تواند از تفاهم افراد با یکدیگر و تبادل اغراض صرف نظر کند و نه راهی غیر استخدام اصوات به درون دل‌ها داشته است. سخن گفتن از اسباب و وسایل اجتماعی است، که ما به وسیله آن به معانی و اغراض نهفته در دل‌ها پی می‌بریم. قوام آن و علت پیدایشش این بوده که انسان از احاطه به آنچه که در اذهان و دل‌هاست عاجز مانده و قطعاً اگر حسی می‌داشته که به وسیله آن، معانی ذهنی یکدیگر را درمی‌یافت، همان‌طور که مثلاً چشم نورها و رنگ‌ها، لامسه حرارت و برودت و نرمی و زبری را درمی‌یابد، احتیاجی به وضع واژه‌ها و سپس تکلم با آن‌ها پیدا نمی‌کرد و آنچه امروز در میان ما به نام کلمه و یا کلام نامیده می‌شود وجود نمی‌یافت و هم‌چنین اگر نوع بشر مانند سایر حیوانات می‌توانست به‌طور انفرادی زندگی کند باز از تکلم و سخن گفتن خبری نبود و نطق بشر باز نمی‌شد.

(۲۰۰) قلب، عقل، علم و کلام

نشئه دنیا مثل این که از دو عالم غیب و شهود تشکیل شده، یعنی از محسوس و بیرون از حس ترکیب شده و مردم احتیاج مبرم دارند به این که ضمائر یکدیگر را کشف نموده و بدان اطلاع یابند. حال اگر عالمی را فرض کنیم به شهادت صرف باشد و در آن غیب و نامحسوس نباشد. احتیاج به تکلم و نطق پیدا نمی‌شود و اگر هم پاره‌ای از حالات آن عالم اطلاق کلام بکنیم، مصداق و معنایش ظهور پاره‌ای از ضمائر اشخاص است برای یکدیگر.

نشئه‌ای که دارای چنین وضعی باشد همان نشئه قیامت است: «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ - روزی که ضمائر آشکارا می‌شود.» (۹ / طارق) انسان وقتی درباره نفسانیات خود فکر می‌کند، در نفس خود اسراری نهانی مشاهده می‌کند، بدون این که در این مشاهده احتیاج پیدا کند، به این که خودش به خود بگوید در درون دل من چه چیزهایی است. چون باطن هر کسی برای خودش مشهود است چه زمانی زبان از گفتن بازمی‌ماند؟ (۲۰۱)

نه غیب و در درک آن زبان و تکلم هیچ دخالتی ندارد، ولیکن با این که دخالت ندارد می‌بینیم، که در حین تفکر صورت کلامی را در دل تصور می‌کنیم و در دل با خود حرف می‌زنیم.

یکی از مشخصات روز قیامت انکشاف حقیقت اشیاء و شهود شدن همه غیب‌هاست.

تکلم در آن روز به طریق تکلم دنیوی نیست و هیچ انسانی دارای اختیار هم نیست تا به اختیار خود تکلم کند، بلکه آن‌جا همه چیز به اذن خدا و مشیت اوست. (۱)

مفهوم نفی تکلم در قیامت

معنای آیه بالا این است که، هیچ نفسی به کلامی تکلم نمی‌کند. مگر به آن کلامی که به اذن خدا همراه باشد نه مانند دنیا که هر حرفی بخواهد بزند، چه خدا اجازه تشریحی (دینی) داده باشد و چه نداده باشد.

۱- المیزان ج ۲۱، ص ۲۱.

(۲۰۲) قلب، عقل، علم و کلام

و این صفت را که کسی تکلم نمی‌کند، مگر به اذن او از خواص معرف روز قیامت شمرده و حال آن که اختصاص به آن ندارد. هیچ نفسی از نفوس تکلم نمی‌کند و هیچ حادثی از حوادث در هیچ وقتی از اوقات اتفاق نمی‌افتد مگر به اذن او.

غالب معرفاتی که خداوند در قرآن برای روز قیامت ذکر کرده، با این که در سیاق اوصاف خاص به آن آورده معذک شامل غیر آن هم می‌شود.

ولکن دقت و تدبّر در امثال آیات زیر:

«تو از این نشئه در غفلت بودی ما از دیدگانت پرده بر گرفتیم، در نتیجه امروز دیدگانت تیزبین شده»، (۲۲ / ق)
 «...پروردگارا دیدیم و شنیدیم پس ما را برگردان، تا عمل صالح کنیم که، دیگر یقین پیدا کردیم»، (۱۲ / سجده)

مفهوم نفی تکلم در قیامت (۲۰۳)

که حکایت کلام گنه کاران است، این معنا را دست می‌دهد، که روز قیامت روزی است که خداوند بندگان را جمع نموده، حجاب و پرده‌ها را از جلو دیدگان و حواسشان برانداخته، در نتیجه حقایق تمام و کامل برایشان ظاهر می‌گردد و آنچه در این نشئه دنیا برایشان مستور و در پس پرده غیب بود، در آنجا برایشان مشهود می‌شود.

در این موقع است که دیگر شک و تردیدی بر دلی راه نیافته و دلی را به وسوسه نمی‌اندازد و همه به معاینه درک می‌کنند، که خدا حق مبین است و مشاهده می‌کنند که تمام قدرت‌ها برای اوست و ملک و عصمت و امر و قهر تنها مر او راست و شریکی برای او نیست.

و آن استقلالی که در دنیا برای اسباب پنداشته می‌شد، از بین رفته و روابط تأثیری که میان اشیاء بود زایل می‌گردد. و دیگر پرده‌ای نخواهد ماند که چیزی را از چیز دیگری محجوب و پوشیده بدارد و امر همه‌اش برای خدای واحد قهار است و جز او مالک چیزی نیست.

(۲۰۴) قلب، عقل، علم و کلام

خدای تعالی در مواردی که روز قیامت را توصیف می‌کند، می‌فرماید:

«روزی که نهان‌ها آشکار می‌شود». (۹ / طارق)

«...چه ظاهر سازید آنچه در دل‌هایتان است و چه پنهان بدارید خدا با آن شما را محاسبه می‌کند...». (۲۸۴ / بقره)

با این کلمات خود روشن می‌کند، که حساب در روز قیامت به آن صفات و نیات و احوال خوب و بدی است که در دل‌هاست، نه به ظاهر اعمال که در این نشئه یعنی در دنیا کاشف آن احوال است.

پس آنچه از احوال قلب و زوایای دل در دنیا مستور و پنهان بوده در آخرت عریان جلوه‌گر می‌شود و آنچه که امروز غیب است، در آن روز شهادت خواهد بود. (۱)

۱- المیزان ج ۲۱، ص ۱۸.

مفهوم نفی تکلم در قیامت (۲۰۵)

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

